

دو مقاله

بازگشت به خوشبینی

و

نیازهای

انسان امروز

بازگشت به خویشین

دو مقاله

علی مزینانی

تعداد ۵۰۰۰

چاپخانه پرتو

فهرست مطالب

بازگشت به خویشتن

از صفحه ۱ تا ۴۱

۶	صفها باید مشخص شوند
۱۰	نژاد غرب و نژاد شرقی
۱۲	معجزه ایمان و آگاهی
۱۸	مونی کولتور
۲۴	د بالک تیک سوردل
۳۴	به کدام خویشتن برگردیم ؟

نیازهای انسان امروز

از صفحه ۴۵ تا ۸۰

۴۹	مما بودن حقیقت انسان
۵۱	ظلمت پیوجی
۵۶	دشمنان انسان

۵۹ علم نفی کننده انسان
۶۴ تخصص
۶۶ ماتریالیسم
۶۸ مذهب
۷۱ مصرف
۷۴ کتاب زندگی
۷۶ نظام طبقاتی

حضار محترم ، خانمها ، آقایان ، دانشجویان عزیز! خوشحالم
که برای اولین بار در اینجا که خانه معنوی و روحی من است کسانی را می بینیم
که خویشاوندان روحی و معنوی من هستند ، و تنها کسانی هستند که به
زندگی من معنی ، هدف ، جهت ، و فلسفه مآدن می دهند .
جامعه ما مثل هر جامعه دیگری و زمان ما مثل هر زمان دیگری
قالب ریزی شده و افکار آن قطب بندی و عقاید آن استاندارد شده است . تیپ ها
مشخص و جهت های تعیین شده ای دارند . مذہبی ، روشنفکر ، تحصیل کرده ،
عامی ، زبده ، مرتجع و مترقی ، هر کدام قالبهای مشخص و رابطه های معلوم
و زمان های فہمیده شده ای دارند که ہمدیگر را می فہمند ، و هر کسی ، در این
عصر بخواهد ، مرد موفق باشد و نصیری باشد که در جامعه فہمیده شود و —

دارای طرز تفکری موفقیت آمیز باشد ، باید در جامعه تعیین کند که من
برچسب فکرم چیست ، همانطوریکه نویسندگان مرفعی امروز برای هنرمندان
و نویسندگان می گویند که هنرنویسند. یا هنرمند باید پایگاه طبقاتی خودش
را مشخص کند ، «این حرف بسیار درستی است» . هر فردی نیز باید
صف اجتماعی خودش را مشخص کند که من از گروه های موجود وابسته به
چه گروهی هستم که اکنون در جامعه ای برای خودش طرفداران مشخص
و معلومی دارد .

هر شاعری ، هنرنویسند. ای، هنرمتفکری که صف خودش را معلوم کرد
و گفت که من مذهبی هستم یا روشنفکر غیرمذهبی یا معتقد به فلان ایدئولوژی
می باشم یا وابسته به فلان قطب یا فلان جناح هستم ، مردم او را به
سادگی خواهند فهمید و درکش خواهند کرد و در نتیجه او هم طرفداران—
فکری خودش را مشخص خواهد نمود ، اما بعضی ها این شانس را ندارند
که از میان استانداردهای موجود بنام مذهبی بودن ، ضد مذهبی بودن ،
روشنفکر بودن ، دارای فلان ایدئولوژی بودن یا وابسته به فلان جناح و
قطب بودن ، قالبی را اختیار کنند ، و از میان این پیشها و اعتقادات
و جهت گیری ها ، یکی را مشخص کنند و بهر حال اینها کسانی هستند که اگر
به مذهب تکیه کنند بیش از هر گروه دیگر خود مذهبی ها با آنها عدم
تفاهم پیدا می کنند و اگر در جناح روشنفکران سخن گویند ، یا مسائلی را —
مطرح کنند بیش از همه خود روشنفکران سخن آنها را بد می فهمند و

و متهمشان می‌کند .

چنین افرادی همیشه غریب و بد فهمید . شده . می‌مانند و رابطه‌ها^ی معلوم انتخاب کردن ندارند و قهرراً باید افراد مایوسی باشند، اینها وقتی به همه جناح‌های مختلف نگاه می‌کنند می‌بینند که نمی‌توانند صد درصد جز هیچ یک از این جناح‌ها قرار بگیرند و وقتی ایدئولوژیهای مُد و حاکم را نگاه می‌کنند نمی‌توانند صد درصد بعنوان معتقد به یکی از اینها خودشان را در جامعه عنوان کنند ، و وقتی که به مذ‌هب موجود نگاه می‌کنند نمی‌توانند خودشان را تسلیم مذ‌هبی سنتی و تخدیرکننده اعلام کنند .

چنین کسانی وقتی به جامعه نگاه می‌کنند و می‌بینند که عواملی طی چند قرن باعث انحطاط مردم شده و با فکر، آداب و روحیه آنها به سختی پیوند یافته است چنین نتیجه می‌گیرند که قرن‌ها باید بگذرد تا آنچه که در عمق اندیشه مردم جای گرفته و باعث جمود و رکود آنها گردیده است به آگاهی، حرکت و درست اندیشی تبدیل شود ، ولی واقعیت خلاف آنرا به ما نشان داده است مثلاً در آسیا ، در امریکای لاتین شورهای بودند که قمارخانه غرب به حساب می‌آمدند ، کشورهای که محل خاص فساد سرمایه داران غربی بودند ، کشورهای که بهترین نبوغها ، بهترین شعورهایشان در خدمت نوکری بیگانه قرار گرفته بود ، کشورهای که طی قرن‌ها با استعمار ، بیگانه پرستی ، و تسلیم در برابر قدرت خارجی خو گرفته بودند و ذلت و نژاد پست تر بودن خودشان را باور داشتند و اگر

يك جامعه شناس در چهره این جامعه می نگریست کوچکترین امیدیه اینکه در چندین قرن دیگر حرکتی در این جامعه بوجود بیاید نداشت.

آری در چنین جوامعی ، ناگهان معجزه ای رخ داد و چه معجزه شگفت انگیزی که جامعه شناسان نتوانستند بفهمند جامعه ای که فساد ، تهاهی ، جهل و غفلت و تکرار مکررات ، وسنت پرستی و موهوم پرستی ، و بردگی را تا اعماق وجود شان احساس می کردند ناگهان برخاستند ، خون گرم حیات و حرکت و جنبش در آنها بوجود آمد و این ماسک مبتذل را از چهره خود انداختند و همان نسل چهره يك انسان آزاد بیدار و مسؤول مصمم را بخود گرفت ، و از بطن يك جامعه مرده و قبرستانی و فاضلاب تاریخ ناگهان حرکت و حیات ایجاد شد .

ناگهان عامی و روحی در این قالبهای نحیف دیده

شد که چنین حرکتی را بوجود آورد و همان قمارخانه های مشهور غربی و همان سرزمینهایی را که محل فساد و محل قمار و محل قاچاق بین الطلسمی بودند ناگهان به کانونی از حیات ، اندیشه ، حرکت و آگاهی تبدیل کرد ، بدون شك در اینجا معجزه گر يك عامل است و آن آگاهی است ولی نه آگاهی بخشنامه ای ، صادراتی ، و مد که ناگهان مثل يك بسته مواد خوراکی استاندارد شده و مارک خورده از غرب برسد و روشنفکران آنرا مصرف کنند و با هر که آنرا مصرف کرد روشنفکر و آگاه بشود ، بلکه آگاهی مستقل گروهی که بر اساس تاریخشان ، ناهنجاریهایشان

مشکلاتشان و تأثیر بر روی عاملهای انحطاط جامعه شان ناگهان به آگاهی می‌رسند ، و این آگاهی برقی در اندیشه جامعه شان ایجاد می‌کند که هر فردی يك " پروتیه " می‌شود ، و آتش خدائی را به زمین خودش می‌آورد و به مردم خودش می‌رساند و بعد زمستان و ظلمت را می‌درد و می‌شکند و بعد کوشش نبوغها ، قهرمانها ، و تاریخ را متوجه خودش می‌کند یعنی آگاهی همراه با عشق و ایمان و همین‌گونه آگاهی است که می‌آید و جامعاً راکه طی چند صد سال و حتی چند هزار سال در جمود و ظلمت متوقف شده بود و حتی همه ، روشنفکران ، جامعه شناسان نژاد شناسان آن به پیروز بودن خود اقرار می‌کردند و در دنیا خودشان راه می‌کردند و دنیا هم آنها را بعنوان يك ملت مبتذل که اساساً ساخته شده اند برای اینکه به استعمار غریبی سواری بدهند می‌شناخت ، نجات می‌دهد و در آنها آنچه بیرونی معنوی ایجاد می‌کند که مانند يك چشم بندی شگفت انگیز ناگهان همه چیزهایی راکه طی هزار سال و حتی هزاران سال در روابط اجتماعی آنها محکم شده بود و جزو نظام حاکم مورثیشان و عقاید مذهبی ارثی و سنتی شان گردیده بود و در این قالبهای کهنه به خواب رفته بودند نابود می‌کند و از مرگ به آنها هستی و از سکون حرکت می‌دهد و این تجربه ای است که نسل جوان در پیش خودش بعد از جنگ بین الملل دوم دارد و همه روشنفکران ناامید را امیدوار می‌کند و همه روشنفکرانی راکه در سطح تحلیلهای رئالیستی سطحی نمی‌اندیشند و بر این

اساس به یأس فلسفی و یأس اجتماعی د چارمی شوند باید معتقد کند که طهرغم همه عوامل ناهنجاری که در جامعه شان هست ، ممکن است چنین معجزه بزرگی در جامعه آنان به وقوع پیوندد و جناح های متفرقی را که روبه پاشیدن و متلاشی شدن می روند به جامعه ای سعادت مند مهمل سازد ، جامعه ای انسانی بوجود آورد ، انسانی که بقول فرانس لانن ، یک نژاد نو و پوست نو و اندیشه نو باشد .

من چندی پیش در تهران گفتم که در طول عمرم به چنین معجزه بزرگی بو خورد نکردم . بودم و چنین مسأله مهمی برایم روشن نشده بود .

در سال ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ و شاید هم ۶۰ می دیدیم حتی ارست رنان انسان دوست نهمی گفت که غرب نژاد نادر فرما و شرق نژاد عمله و برای همین هم هست که طبیعت نژاد عمله را بیشتر می کند ، و نژاد کارفرما را کمتر و آقای زیگفرد می گفت ، غربی مغز صنعتی ، و اداری و تمدن ساز دارد اما شرقی مغز احساسی و عاطفی متوسط و آزانندیشیدن و نظام و نتیجه گیری امروزه اعجاز است .

و موریس تورز ، رهبر جذب کمونیست فرانسه و یکی از رهبران بزرگ نهضت کمونیست جهانی ، که یکی از چهره های برجسته معدود این نهضت است می گفت که ملت الجزایر ، ملت افریقا ، ملت شمال افریقا ملت نیستند هنوز در حال ملت شدن اند ، یعنی تسلط استعمار فرانسه بر اینها موجه

است و اینها ناچارند برای اینکه با تمدن آشنا بشوند برای اینکه ملت متقدم بشوند تا مدتها در دامن مادر^{نا} مهربان ماتریالیسم زندگی کنند و تربیت گردند ، این است فکر آقای سوسیالیست ، و بعد دیدید همین ملتی که اسعش راموش صحرائی گذارده بودند با معجزه آگاهی توأم با عشق و ایمان چه تحولی در خود ایجاد کرد .

من خودم دیدم فرانسه ای که افتخارش این بود که مهد آزادی اندیشه ها در سطح جهان است ، پاریسی که افتخار می کرد که در هر کافه اش یکی از انقلابهای بزرگ دنیا نطفه اش بسته شده است ، پاریسی که می گفت آغوش من بسمای همه ایدئولوژیها ، همه نهضت ها ، و همه انقلابهای متضاد باز است ، پاریسی که معتقد بود که آنقدر نیرومند است که انقلابیترین اندیشه ها ، فکرها ، مکتبها ، احزاب ، و قدرت های جهانی را می تواند در خودش بدون ترس بپذیرد ، پاریسی که آنقدر به نیروی فکری و ایدئولوژیک خودش معتقد بود که توی یک خیابان سن میشل اش ۱۷ نوع نهضت و ایدئولوژی و دفتر روزنامه رسمی داشت مانند دفتر رئالیستهای طرفدار خاندان لوئی و — طرفداران اعاده سلطنت و آنارشئیستها و حتی پیروان مکتب یوگا و انقلابیون افریقا و امریکای لاتین و امثال اینها ، پاریسی که افتخارش این بود ، و همیشه رجز می خواند که یک تمدن اروپائی ، یک دموکراسی غریبی ، یک لیبرالیسم نیرومندی را دارد .

آری در همین پاریس که با کشورهای انقلابی آسیائی رابطهٔ سیاسی نداشت ولی روزنامه های آنها را چاپ می کرد، يك روز رفتیم يك روزنامهٔ انقلابی افریقائی بگیرم ، گفتند وزارت فرهنگ فرانسه ، بعنوان اینکه این مجله در افکار روشنفکران و طبقهٔ جوان تحصیل کردهٔ فرانسه اثر انحرافی وسوسه دارد و عامل خطر است ، توقیفش کرده . — است .

پس چطور شد که از ملتی که به قول سارتر حق حرف زدن نداشتند مگر آنکه از فرانسه یالیدن و با آمستردام ، کلماتی ، به دهانشان بگذارند ، چند بچه دور یکدیگر جمع می شوند و مجله ای می سازند که دولت فرانسه از انتشار آن در کشور خودش وحشت دارد ؟

این معجزه ایست که ایمان و آگاهی می کند و همه رشته هائی را که بافندگان حاکم بر تاریخ در طول قرنهای طیرغم يك جامعه ساخته اند ناگهان پنبه می کند و می سوزاند و خاکستری سازد . . . و نیز سرمشقی است برای همه آنها که نمی خواهند هیچ يك از قالبهای سنتی رسمی گذشته و با وارداتی آمده از فرنگ را تمکین کنند و می خواهند خودشان به پیشرفت و فکر کنند و بفهمند و انتخاب کنند و قهرماً در جامعهٔ بی پناه و بی پایگاه ، و بی جایگاه می مانند که باید امیدوار باشند ، و اگر بتوانند استقامت و پشتکار و لیاقیت داشته باشند و بتوانند ارزش محروم ماندن را درک کنند و با کلمه ، زندگی

کند ، و با اندیشه عمرشان را بنا کنند و بر اساس ایمانشان تنفس کنند ، و در ایمانشان بپیرند ، باید امید وار باشند که این جرعه آگاهی در این جمود و در این تفرقه و خواب ، ناگهان بدرخشد و ناگهان جمود شکل گرفته ای که روشنفکر ظاهر بین را نا امید کرده ذوب شود و از میان انحطاط ، جهل بی اصالتی و بی مسؤولیتی ، ناگهان جامعه ای بایک تن واحد و یک هدف واحد و یک حرکت واحد و یک مسؤولیت واحد و بر اساس آگاهی ، که همراه با عشق و نیرو است به وجود آید .

خوب ، من می خواهم در اینجا به یک مسأله اساسی بپردازم ، مسأله اساسی ای که در میان روشنفکران الآن مطرح است ، روشنفکران افریقا ، روشنفکران آمریکای لاتین ، آسیا ، و تازگی در ایران هم مطرح است ، (گرچه در ایران قبل از آنکه روشنفکران اروپائی و بخصوص افریقائی مطرح کنند مطرح بوده و بعد فراموش شده ولی حالا چون دوباره در اروپا مطرح شد آثار و دامنه اش به معادل روشنفکری ایران هم رسیده است) و آن مسأله : « بازگشت به خویش است » و قبلا باید توضیح بدهم که اگر شنیده اید من به مذهب تکیه می کنم به اسلام تکیه می کنم ، تکیه من به یک اسلام رفورم شده و تجدید نظر شد آگاهانه و معینی بربک نهضت رنسانس اسلام است و این بهیچ مذهب بی برای من از این طریق بدست نیامده که بنشینم فرقه های مختلف و ادیان گوناگون را جلوی خودم بگذارم و بعد یکی یکی آنها را مطالعه کنم و بالاخره به اسلام تحت عنوان " دین برتر " معتقد شویم بلکه من از

طریق دیگری رفته ام و اعلام آن طریق در اینجا باخاطر آن است که فقط روشنفکران و دانشجویان معتقد به مذهب نیممستقیم که می‌توانند دعوت من را گوش دهند و بپذیرند بلکه هرکس که روشنفکراست و آگاهی مستقل دارد و می‌خواهد به جامعه خود خدمت کند و رسالت روشنفکری خود را نسبت به نسل و زمان خود حس می‌کند ، می‌تواند از همین راهی که ما رفتیم برود ، خلاصه بر اساس یک فکر و عاطفه مذهب نیست که من مسأله — مذهب را به این شکل ، در جامعه مطرح می‌کنم ، چه اتکای من به مذهب طوری است که یک روشنفکر که احساس مذهب هم ندارد می‌تواند با من بیاید و بر آن تکیه کند ، منتهی من تکیه ام بعنوان یک ایمان و یک مسؤولیت اجتماعی است ولی آن روشنفکر فقط بعنوان یک مسؤولیت اجتماعی می‌تواند با من شریک باشد .

به هر حال در اینجا می‌خواهیم به عنوان روشنفکری که مسؤول زمان خودش ، عصر و نسل خودش است ، هدف از مسؤولیت خودمان را مشخص کنیم و نقش اجتماعی ای که روشنفکران و تحصیل کرده ها و انتل لکتوئیل های جامعه آسیائی ، یا اسلامی ، برعهده دارند معین کنیم . (آنچه که گفته اند ، آنچه را که بخشنامه کرده اند و از خارج املا کرده اند ، بعنوان ایدئولوژی جازده اند کاری نداریم) ، و بعد بر اساس همان شعاری که همه روشنفکران مذهب و غیر مذهب (بخصوص از جنگ بین الملل دوم) مورد قبولشان است (چنانکه عمرآوزگان ، امه سه زرد ، فرانس فانسون

اوژنیوسکوا ، معتقدند که باید هر جامعه ای بر اساس تاریخ و فرهنگی که دارد ، روشنفکر شود و باتکیه به تاریخ و فرهنگ و زبان عموم ، نقش روشنفکری و رسالت خودش را بازی کند ، بر اساس همین سه شعار .

باری ، مسأله بازگشت به خویشتن ، شعاری نیست که الان در دنیا مذہبی ها مطرح کرده باشند ، بلکه بیشتر روشنفکران مترقی غیر مذہبی این مسأله را برای اولین بار مطرح کرده اند . مانند امه سه زرد در افریقا مثل فرانس فانون ، مثل ژولیسوس نی روره ، مثل جو موکنیاتا ، مثل سنقر دوسنگال ، مثل کاتب یاسین نویسنده الجزایری و مثل جلال آل احمد در ایران ، این ها هستند که شعار بازگشت به خویش را مطرح کرده اند و هیچ کدامشان تیپ مذہبی نیستند ، این ها از چهره های برجسته نهضت روشنفکری جهان و از رهبران ضد استعماری در دنیای سوم هستند و مورد قبول همه جناحها . پس بر اساس همین دعوت می آئیم در ایران ، و در این جامعه ، و این نسل و این عصری که ما الان هستیم و مسؤول آن می باشیم ، این مسأله را مطرح می کنیم ، و بر این اساس است که وقتی مسأله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذہبی با توی غیر مذہبی که هر دو در مسؤولیت اجتماعی مان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده ایم مسأله تبدیل می شود از « بازگشت به خویش » به « بازگشت به فرهنگ خویش »

و شباختن آن خویشتن که ما هستیم ، و در این مسیر مطالعات است که —
 می‌رسیم به " بازگشت به فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی اسلامی " و اسلام نه
 بعنوان یک سنت ، وراثت ، یک نظام یا اعتقاد موجود در جامعه ، بلکه
 اسلام بعنوان یک ایدئولوژی ، اسلام بعنوان یک ایمان که آگاهی داد و آن
 معجزه را در همین جامعه ها پدید آورد ، و در حقیقت تکیه بر اساس احساس
 موروثی دینی و پایک احساس خشک روحانی نیست ، بر اساس شعار روشنفکرانه
 است که برای همه روشنفکران در سطح جهانی مطرح است و بر اساس آن مسأله
 ای که نویسندۀ کتاب " مسیح باز مصلوب " می‌نویسد (این کتاب بفارسی ترجمه
 شده و من خواندن آنرا به همه دوستانم توصیه می‌کنم) ، و بر اساس همین
 شعار است که من در ایران می‌گویم ، " حسین باز شهید " . من . اولاً می‌خواهم
 این را روشن کنم که : بازگشت به خویش ، بسیار خوب ، این شعار همه است ،
 هم شعار همه سه زر در ایران است و هم در آفریقا و هم شعار فرانس فانسون
 در جزایر آنتیل امریکای جنوبی است ، و ما مطلب دیگر را باید در این منظره
 فرهنگی و تاریخی و جغرافیائی روشن کنیم و گرنه شعار بازگشت به خویش بصو
 یک شعار مبهم و کلی ذهنی در می‌آید ، چنانکه امروز بصورت مبتذل درآمده
 و آن نفی اصالت فرهنگی انسان ها در دنیا است برای تثبیت اصالت مطلق
 ارزشهای غرب .

غرب از قرن هیجدهم بکمک جامعه شناسان و مورخان و نویسندگان
 و هنرمندان و حتی انقلابیون و انسان دوستانش این تر را به دنیا می‌خواهد

تحمیل کند که تنها تمدن یکی است و آن همان شکلی است از تمدن که غرب ساخته و به جهان عرضه کرده و هرکس می خواهد تمدن باشد باید همین تمدنی را که ما می سازیم مصرف کند و اگر می خواهد آبرافش کند باید وحشی بماند ؛ فرهنگ ، یک فرهنگ است بنام فرهنگ غرب ، هرکس می خواهد در قرن بیستم فرهنگ داشته باشد باید فرهنگ غربی را بخرد همانطور که کالای غربی را می خرد ، همانطور که هرکس می خواهد تلویزیون داشته باشد باید تلویزیون غربی را بخرد و بیاورد در خانه اش ، همانطور هم هر که می خواهد فرهنگ داشته باشد و ارزش های فرهنگی را در خود بهرورد ، با این قالب ها راکه غرب برایش عرضه می کند بپذیرد و گرنه بی فرهنگ ، بی تمدن یعنی وحشی است ، پس یا وحشی ماندن یا تمدن غربی شدن ! این دو سرنوشت محتومی است که هر انسانی در برابرش یکی را باید انتخاب کند ، و همه کوشش دو قرن اخیر غرب صرف ایجاد این ایمان به غرب و این بی ایمانی به خویش شد ^{است} این است که آقای موریس تورزمی گوید که در افریقا ملت السجزایر وجود ندارد ، بلکه ملتی در حال شدن است برای اینکه می خواهد تمدن بزرگ شمال افریقا را که در چندین قرن پیش بزرگترین فیلسوف و جامعه شناس جهان و بنیان گذار جامعه شناسی در آنجا بوده نادیده انگارد و وقتی که در همین شمال افریقا تمدن بزرگ وجود داشت غربیها شانتون دورولان داشتند ، و ادبیاتشان این بود که برای کاروان های زیارتی مسیحی آواز کوچه باغی بخوانند ، در آن وقت تنها نقطه ای که در غرب دارای تمدن بود

اسپانیا بود ، که شاگرد مقد مغرب یعنی شمال افریقا بوده است ولی آنها می خواهند همه معدن های گذشته را نفی کنند ، تا قالب های ساخته شده خودشان را بر جهان تحمیل کنند ، و این غارت و قتل عام عمومی شامل همه ملت ها از چین گرفته تا ایران و از ایران گرفته تا مصر که معدن های بزرگی در تاریخ ساخته اند شود .

برای غرب " مونی کولتور " یکی از پدیده های استعمار است . استعمار برای اینکه خودش را آقای دنیا می داند ، تمام جهان را مزرعه خودش می داند این است که یک رشته کردن کشورهای یکی از پدیده های استعمار است . مثلاً می بینید که در کوبا نیشکر خوب می شود می گوید تمام سرزمین ها باید نیشکر کاشته شود و آنوقت ملت آنجا که نان ندارند بخورند باید گندم را از آمریکا وارد کنند ، یا ملت مسلمان شمال افریقا چون آفتاب خوب دارد باید همه کشت هایش از بین برود و فقط در آن درخت انگور کاشته شود برای آنکه از آن شراب فراهم گردد و لذا امم بینیم وقتی که شمال افریقای ها روی کار آمدند دیدند که تمام سرزمین هایشان تبدیل شده است به کشت شراب ، (با آنکه همه شان مسلمانند و اصلاً شراب نمی خوردند و هیچ چیز دیگر هم ندارند بخورند) . این یک تشابه لفظی خیلی زیباست که " کولتور " هم بمعنی مزرعه است و هم بمعنی فرهنگ ، و یک کولتور کردن زراعت و تولید در دنیای غیر غربی و یک کولتور کردن معدن ها و تاریخ ها و فرهنگ ها در جهان ، هر دو کار استعمار است و

همانطور که در کشورهای ضعیف ، مزارع رایج رشته می کنند بطوریکه اگر محصول شاترا به غرب نفروشند باید از گرسنگی بمیرد ؛

از نظر کولتور معنوی یعنی فرهنگ هم همه مزارع فرهنگی دنیا که در طول چندین قرن و چندین هزار سال نبوغ های بشری و تجربه های گوناگون داشته اند و هنرهای گوناگون ، ذائقه های گوناگون - زیبایی شناسی های گوناگون - معنویت های بزرگ و فرهنگ های معنوی بزرگ ساخته اند ، همه باید نفی شود و تراکتور استعمار فرهنگی بیاید و تمدن آسیائی افریقائی ، ایران و همه جوامع اسلامی رادرو کند ، برای اینکه فقط کولتور فرنگی در آنجا کشت شود .

و ملتها دارای هر نژاد و هر تاریخ و هر تمدنی که هستند باید به صورت کوزه های خالی شبیه به هم در بیایند که هیچ چیز نداشته باشند جز یک حلقوم تشنه بازو حفره خالی برای اینکه فقط و فقط به دم این ماشین تولید فکری و تولید اقتصادی غرب وصل بشود و آنرا بکند ، و عامل مصرف شوند نه عامل تولید ، و چون تمدن یعنی مصرف غربی پس هر کس که مصرف غربی بکند می شود تمدن و برای اینکه مصرف کننده تولید غربی بشوند باید همه معتقد باشند که فرهنگ بومی خودشان ، یا شخصیت مستقل خودشان مفهومی ندارد و خودشان نمی توانند تمدن و فرهنگ بسازند و باید برای تمدن

شدن ابزار، و قالبها، و ارزشهای غریب را بپذیرند و برای همین است که در همین جامعه خود مان می بینیم به آدم می می گویند متعددن که مصرفش بالا رفته است نه شعورش می گویند تهران نسبت به ۱۸ سال پیش متعددن^{تر} شده است چون مردم آن در سال ۱۹۵۵ آنقدر منحط بودند، که ۱۷ تا ۱۸ ناخن مصنوعی مصرف می کردند اما اکنون این مقدار پانصد برابر شده است یا میزان ابزار دیگر هزاران برابر شده است .

آن مادرهایی که ستارخانها، و دیگران را در دامن خودشان می پروژند و حنا به سرشان می زند ، متعددن نبودند .

يك جوان افریقائی ، پیش از اینکه استعمار به افریقا

برود به اسمش و سگش و گوسفندش افتخار می کرد متعددن نبود، ولی حالا که فرانسوی به آنجا رفته است رئیس قبیله که اسمش تبدیل به يك ماشین ، فرس شده ، پشت ماشین می نشیند و گاز می دهد و دلش خوش است که متعددن^ن شده است .

یکی از آقایان می گفت خداوند با آنکه به این فرنگی ها پول و قدرت

و هوش داده ، آنها را محکوم کرده است که بروند در میان معدن ها ، و کارخانه ها و ماشین و وسائل بسازند تا مسلمان ها از آن استفاده کنند !

باری ، چینی ، ژاپنی ، ایرانی ، عرب ، ترك ، سیاه ، سفید ،

همه ، باید تبدیل شوند به موجوداتی هیچ ، پوچ ، مصرف کننده ، نیازمند که همه افتخارشان و همه عظمتشان و همه تجلی انسانی شان همه آید آلتاً^ن

مصرف غری باشد ، بنابراین باید همه افتخارات و ارزش های دیگری که این ملت ها و این نژاد ها به آن وابستگی دارند و به آن تکیه می کنند ، نفی شود ، تا بصورتی در بیاید که يك انسان بزرگ به کالای معدنی اش تظاهر نکند و باید يك جامعه بزرگ جهانی بوجود بیاید و آن همه آدم های وابسته به همه مذ هب ها و تاریخ ها ، از خود شان تخلیه بشوند ، (پاسپرس يك اگز - یستانسیالسم بزرگ مذ هبی است) تخلیه از خویش يك اصطلاح اگزستانسیالیستی است ولی اگزستانسیالیسم سارتر بلکه هایدگر و دیاسپرس که من به آنها خیلی اهمیت می دهم . تخلیه از خویش یعنی چه ؟

هایدگر می گوید هرکسی دو وجود دارد : یکی وقتی که می گوید " من " به عنوان يك موجود زنده ای که در جامعه است و با آن وجود است که مثلا وقتی می گویند جمعیت ایران ۳۰ میلیون است من یکی از آن جمعیت را تشکیل می دهم و احساس می کنم که من یکی از آن ۳۰ میلیون هستم همه آدم ها در این وجود مساویند ، همه يك مقدار مصرف ، وزن ، قد ، ازت ، دارند و چیزهای دیگر دارند ، این وجود مجازی آدم است ، و دیگری بقول هایدگر ، اگزستانسیالیسم اتانتیک است که اگزستانسیالیسم بر اساس این اگزستانسیالیسم یعنی اصالت وجود ، نه آن وجود اولیای که همه دارند ، که وجود اولی سازنده اش پدر و مادر است که بكمك هم آنرا می سازند و این وجود دومی است که برخی اصلا ندارند ، و برخی دارند و آنها که دارند به درجات مختلف دارند ، این وجود دومی وجودی است

که فرهنگ در طول تاریخ می‌سازد و می‌آفریند ، و آن وجود حقیقی و واقعی و انسانی آدم است وجود مجازی وجودی است که طی سی سال ، چهل سال عمر شناسنامه "من" دارد ولی وجود حقیقی یا اتانتیک وجودی است که طی چندین قرن در طول تاریخ و فرهنگ سازی و تمدن سازی و هنر سازی تاریخ من ، در من تبلور دارد ، آنچه که وقتی من در برابر فرهنگ‌های دیگر در برابر غرب ، در برابر شرق ، در برابر امریکائی ، در برابر آفریقایی قرار می‌گیرم به من یک شناسنامه فرهنگی می‌دهد ، وجود دوم است ، یا وجود حقیقی است که وقتی در برابر فرانسوی یا انگلیسی ، امریکایی ، یا چینی قرار می‌گیرم می‌توانم بگویم "من" همچنانکه او می‌تواند بگوید من و هر کدام یک معنی داشته باشد و اشاره به یک وجود واقعی عینی و مشخصات و ارزش‌های مشخص باشد و این وجودی است که در طول تاریخ خلق شده و در فرد فرد وجود های مجازی تحقق پیدا می‌کند و تعلیم و تربیت جز این نیست که وجود حقیقی را در وجود مجازی رسوخ بدهد و پرورشی و رشد دهد و تاریخ و فرهنگ یک قوم را در درون کالبد های شناسنامه ای بهرورد و با آن عین کند ، این شخصیت ، شخصیت من انسانی است ، یعنی من را از دیگری - مشخص می‌کند . ولی من های دیگر همه مساویند و شما می‌توانید در ذهنتان شخصیت هایی را در نظر بگیرید ، که وجود مجازی دارند اما هنوز فرصت نکرده اند وجود حقیقی پیدا کنند ، چون وجود حقیقی به دست خود انسان ساخته می‌شود و از طریق عناصر فرهنگی و تاریخی خودش که او

خود را بر اساس آن ارزش‌ها می‌پروراند، این است که سارتر می‌گوید، وجود مجازی را طبیعت یا خدا ساخته و وجود حقیقی را خود ما می‌سازیم، وجود حقیقی همان ماهیت من است، هویت انسانی من است، شخصیت فرهنگی من است و هر کس شخصیت فرهنگی خاص خودش را داشته باشد، انسان مستقل تولید کننده است، انسان تولید کننده انسانی است که همانطور که ماشین می‌سازد، اندیشه می‌سازد، آیدئولوژی می‌سازد، ایمان می‌سازد، حرکت می‌سازد و این را بگویم که دروغ است که تا مدتی به سطح تولید معنوی و فکری و فرهنگی نرسیده به سطح تولید اقتصادی و صنعتی برسد، و اگر برسد باز در سطح یک نوع تحمیل تولید غریب است و بصورت یک فریب، یک استعمار، سو، و الا جامعه تولید کننده، جامعه ای است که خودش می‌اندیشد و خودش خلق می‌کند؛ ابده را، ذهن را، — ارزش را، زیبایی و هنر را، اعتقاد را، ایمان و آگاهی مذهبی را، قضاوت‌های تاریخی و اجتماعی‌اش را و جهت‌گیری و نظام طبقاتی‌اش را و جهت‌گیری گروهی را، و این جامعه است که به تولید صنعتی و به استقلال سیاسی می‌رسد، به تولید سرمایه و تولید تمدن مادی می‌رسد و برای اینکه هیچ جامعه‌ای به تولید اقتصادی و صنعتی نرسد اول باید امکان تولید فکری و ذهنی را از آن نسل گرفت و برای اینکه هیچ نسل در برابر غریب حاکم مطلق برجهان به استقلال نرسد باید پایه‌های اساس انسانی و فرهنگی‌اش را که به او شخصیت مستقل من انسانی حقیقی می‌دهد شکست

واورابه صورت آدم های پوک وپوچ د رآورد ، شسته ورفته وواکس زده چون
 گور کافر پرحلل وازدرون قهرخدا عزوجل .
 مولوی راجع به اینجور آدم ها می گوید که مثل قبر کافر ها هستنده
 قبر مومن ازدرون نور است و بیرون خرابه و قبر کافر از بیرون نرق و برق و
 سنگ های قیمتی دارد وازدرون قهرخداوند عزوجل ، این نوع آدم را هم که
 غرب متعدن در غیر کشورهای غربی می سازد ، یک آدم ، شسته ورفته واکس زده
 و برقی است که در درون ، خالی ، پوک و بی محتوی است .
 یک دیالکتیک " سوردل " وجود دارد ، که رابطه شرق و غرب
 را در نظام استعمار فرهنگی نشان می دهد و آن این است که غربی نباید ،
 فرهنگ و تاریخ و شخصیت شرقی را نفی کند چون اودر چنین وقتی دفاع می کند ،
 باید کاری کند که او ایمان بیاورد که منفی است و او معتقد بشود که نژاد دست
 دوم است و غربی نژاد دست اول ، غربی عقل دارد و می اندیشد و می سازد
 و شرقی فقط باید شعر بگوید و عرفان بهابد و برای همین هم هست که اغلب
 مستشرقین ما این همه به نسخه های خطی صوفیان ما اهمیت می دهند و هر
 کدام راده مرتبه تصحیح می کنند در صورتیکه هفتاد و نه درصد از نسخه های
 خطی علمی ما هنوز در کتابخانه ها می پوسد و موش می خورد و هیچ کس
 خمیری از آن ندارد ، برای اینکه به شرقی بفهمانند که توفقط به درد
 احساسات ذهنی و مجر دو مالیه خولیاثی هورقلیائی می خوری و وقتی
 که از آسمان به زمین و به زندگی بیایی باید تابع نظام های ماباشی

و محتاج مصرف های ما ، دنیا را به دو قسمت تقسیم کرده اند ، دنیای
 مادی که مردار و " جیفه " است و مال غربی است و دنیای معنویات و ابدیت
 و ماوراء الطبیعه که همه مال تو است (ای بطور دنیای شرق و غرب را تقسیم
 بندی کرده اند) این اصالت نژادی که در قرن بیستم بوجود می آید تصادفی
 نیست ، این یک فکر جاهلی است چگونه در قرن بیستم بوجود می آید ؟ این
 مال یک عرب جاهلی بود که اسلام آمد و ازین رفت پس چگونه در قرن بیستم
 سیستم برتری غرب ، انوسانتاریسم غربی ، آلتدانتالیسم ، دو مرتبه بوجود
 می آید ؟ برای اینکه اصالت نژادی و برتری نژادی اساساً تزلزل این است
 که شرقی بفهمد که دارای نژاد دست دوم است و معتقد بشود که غربی نژاد
 دست اول و فرهنگ ساز است خود بخود رابطه مادر و فرزند بین استعمارزده
 و استثمارگر بوجود می آید ، چون استعمارگر خودش را شهر مادر می نامد و
 آسیای ها و آفریقائی ها بچه های بی تربیتی هستند که باید در این دامن
 تربیت شوند ، در دیالکتیک سوردل این رابطه بچه و مادر بوجود می آید ،
 مادر بچه اش را می راند ، و بچه برای آنکه از ترس و حمله مادر در امان باشد ،
 به دامن خود مادر پناه می برد ، و این دیالکتیک و تضاد است که خود نفی خود
 می کند و باعث جذب و ملیت می شود ، وقتی که شرقی احساس می کند که پوک و
 پوچ است ، وابسته به یک مذهب است که منحل است ، وابسته
 به نژادی منحل است ، و فرهنگ اش منحل است ، زیبایی اش

مخط است ، هنرش مخط است ، شعرش مخط است ، نظام اجتماعی اش
مخط است ، تاریخش مخط است ، رجال تاریخش مخط است ،
افتخارات گذشته اش مخط است و هیچ چیز ندارد ، خود به خود احساس
لنگ و متهم به نژاد پست تر بودن می کند .

و برای اینکه همین اتهام از او دفع شود ، خودش را متشبه به
غریب می کند که بعد بگوید من از آن نژاد متهم نیستم ، از نوع توام ، تظاهر
می کند به شباهت به او ، شباهت به او در زندگی ، در رفتار ، در ادا در آوردن
در ژست گرفتن ، در آرایش کردن و در زندگی کردن ، بنابراین تقلید پدیده ای
است که زائیدهٔ دیالکتیک هویدل در رابطهٔ شرقی و غربی است .

بنابراین امروز که غرب همهٔ انسان ها را از پایگاه ذاتی و فرهنگی
و خودزایی و خود جوشی در آورده و آنها را به صورت برده هائی نیازمند
و ذلیل و زبون و چسبیده و مقلد ساخته است ، چه باید کرد ؟ شعاری که
از طرف روشنفکران پانزده سال اخیر بعنوان آخرین تجربهٔ فرهنگی ضد استعمار
در دنیا مطرح شده بازگشت به خویش است ، بسیار خوب اما نکته ای را که
من می خواهم بگویم اینست که بازگشت به کدام خویش ؟ آنکه امه سه زر
می گوید . یا منی که در ایران هستم ؟ چونکه خویشتن او با خویشتن
من فرق دارد ، وقتی که من اینجا بعنوان يك تحصیل
کردهٔ ایرانی و امه سه زر یا فرانس فانون بعنوان يك تحصیل کردهٔ

افریقایی یا جزایر آنتیل می گوئیم بازگشت به خویش را اینجا از هم جدا
 می شویم در صورتیکه وقتی از خویش تخلیه شده بودیم بقول پاسپرس هر سه فرنگی
 مآب تحصیل کرده، فرانسه بودیم و شبیه بهم چون همه برگشته بودیم
 به غرب و سه مقلد فرنگی مآب (آسی میله) بودیم اما حالا که می خواهیم
 برگردیم به پایگاههای فرهنگی خودمان باید از هم سوا بشویم هر کدام به
 خانه خودمان برگردیم، بنابراین هر کدام از روشنفکران مادر اینجا که
 می گوئیم بازگردیم به خویش و همه مان مشترکیم، باید هر کدام، کدام خویش
 را برای خود مطرح کنیم (و این مسأله ای است که در ایران مطرح نشده است) •
 روشنفکران افریقایی که مسأله بازگشت به خویش را مطرح کرده اند
 باروشنفکران جامعه اسلامی و روشنفکران ایران شعارشان فرق دارد، در افریقا
 استعمار فرهنگ رایج نوع دیگر مطرح کرده است و در برابر کشورهای اسلامی
 در شرق متدن و در جامعه ایران که هم جامعه متدن شرقی است و هم
 جامعه متدن اسلامی طور دیگر، آنچه را که روشنفکران امروز مادر این
 پانزده سال اخیر مطرح کرده اند درست بازگویی تر "امه سه زد" و فرانسفانون
 و امثال اینهاست، در صورتیکه بازگو کردن آن برای ما دردی را دواند و نمیکند
 (گرچه من به آن تز بسیار معتقدم) برای اینکه غریب با من مسلمان و ایرانی
 و شرقی طوری حرف زده و با امه سه زد سیاه افریقایی
 طور دیگر، او به نژاد سیاه می گوید که مغز تو می تواند متدن

بسازد چون نژادها درد نیاد و جورند ، فرهنگ ساز و غیر فرهنگ سازو غیر فرهنگ ساز باید برای عطکی و بردگی نژاد فرهنگ ساز استخدا م بشوند ، اما بمعانی گوید که شما فرهنگ ساز نیستید ، اتفاقاً خیلی هم تعارف می کند و هندوانه هائی زیر بغل ما گذاشته است که از خجالت آب می شویم غریب ها آمده اند يك عمر روی يك سنگ نوشته ها زحمت کشیده اند ، رنج برده اند و آن آثار را کشف کرده اند ، بهترین آثار و نسخ خطی مادر لندن و پاریس چاپ شده و به عنوان بهترین آثار فرهنگی جهان معرفی گردیده است . آقای " گیپ " موقوفه ای دارد برای چاپ کتب خطی قدیمی ، آنها ثواب می دانند که گذشته ما را بزرگ کنند ، پس ما تحقیر نشدیم و غریب ها همیشه ما را تحلیل می نمایند و بیشتر از خود ما بگذشته ماتکیه می کنند ، این همان غرب است که به سیاه پوست روشن فکر می گوید تو گذشته نداری ، تو همیشه برده بودی ، برده عرب یا مصر یا قبط . و حالا هم برده فرنگی ، پس معنای برگشت به خویش ، چه می شود ؟ او به افریقائی می گوید که تو تمدن نداری ، ولی به ما می گوید که شما تمدن داشته اید ، به او می گوید که شما نمی توانید فرهنگ بسازید ، ولی به ما می گوید که شما فرهنگ ساخته اید . بنابراین نسبت به افریقائی نفی فرهنگ گذشته کرده است و نسبت به ما مسخ فرهنگ گذشته مان را و مسخ بدتر از نفی است ، ای کاش به ما می گفتند که شما در گذشته مذهب مترقی ، تمدن و کتاب و علم و ادب و هیچ چیز نداشته اید تا ما برای نسل خود مان ثابت می کردیم که همه چیز داشته ایم . آنها اینکار را ،

نکردند. اینکه می‌گویم گذشته، مقصودم گذشته قبرستان شده نیست، بلکه
 گذشته ای است که اکنون هم وجود دارد، گذشته‌ئی که یک کلاسیسم‌زنده
 است و الان هم حس می‌شود و ما با آن زندگی می‌کنیم، همان گذشته‌ای که شخصیت
 فرهنگی ما را می‌سازد و به آن تکیه می‌کنیم، آری همان گذشته را در نظر
 من مسخ شده و سیاه و منحنی و نفرت آور و زشت تصویر می‌کند، به امه سغز
 می‌گوید که شما هیچ چیز ندارید و به ما می‌گوید که شما همه چیز دارید ولی
 چهره‌های نفرت‌آوری را در چشم^{من} تصویر می‌کند که از همان چهره‌ها به
 دامن خود غریب فرارکنم، الان برای چیست که جوان آفریقایی مسأله‌گریز
 از کهنگی، گریز از ارتجاع، گریز از گذشته ندارد؟ یک روشنفکر سیاه بسادگی
 افتخار می‌کند بسیاه بودنش به آفریقایی بودنش حتی به قبیله‌ای بودنش، در
 صورتیکه گذشته آفریقائی که گذشته افتخار آمیزی نیست^{اما} تحصیل کرده ایرانی،
 اسلامی در شرق، اصلاً شبیه ایرانی‌ها نیست، شبیه به مسلمان‌ها نیست، —
 همه^{چیز را} مسخ کرده می‌کند، و تظاهر به فرنگ‌مآبی می‌نماید.

یک نفر در هواپیما پهلوی من نشسته بود، به او گفتم روزنامه ات را
 بده، دیدم لهجه اش بقدری فرنگی است که اصلاً نمی‌تواند با من حرف بزند،
 با خود گفتم حتماً از سر در خارج بوده فارسی یادش رفته است، ولی بعد یک
 نفر فرنگی از او چیزی می‌خواست که دیدم زبان خارجی هم بلد نیست، تظاهر
 را نگاه کنید، چقدر آدم‌هائی را دیده‌ایم که سه سال یاد و سال به اروپا رفته‌اند
 ولی با چه افتخاری می‌گویند که فارسی یادشان رفته است و من می‌گویم ای احق،

تو که این قدر استعدادات زیاد است که زبانی که در ۲۵ سال یاد گرفتی در سه سال فراموش می‌کنی، پس چطور زبان خارجی را در سه سال یاد گرفتی؟ این تظاهر برای چیست؟ او از چه چیزی می‌ترسد؟ از خودش، او از خودش بهزار است و از هر کس که خودش منصوب به او است و از هر کس که یاد او را خودش هست شده و زشتش است او از هر کسی که او را به خودش یاد آوری نمی‌کند. معنون است و بطرف او می‌رود و به دوستی و تظاهر به دوستی با او افتخار می‌کند. برای اینکه او نمی‌داند که این وابسته به چه نژادی است، این خویشستن، چرا اینقدر در چشم ما زشت و نفرت‌آور است که هر کس به آن منصوب است، هر کس به فرهنگ و گذشته ما منصوب است، به مذهب ما منصوب است، حتی بعنوان یک عقیده و حتی بعنوان یک متخصص علمی منصوب است در نسل جوان، متهم منی‌شود؟ چرا اگر یک روشنفکر مثلاً چهرهٔ ابوذری غازی را (که چهره‌ای است که اگر امروز در اروپا مطرح شود نیروی متری اروپا را — بعنوان یک چهرهٔ بزرگ انقلابی و متری می‌شناسند)، در اینجا مطرح کند نسل جوان و روشنفکر او را به کهنه پرستی متهم می‌کنند اما همین آدم اگر بیاورد ترانه‌های "بلیتیس" فاحشهٔ یونانی را به شعر فارسی در بیاورد یک چهرهٔ مدرن و متری و روشن‌تصور می‌شود؟ چرا نسل روشنفکر که متعهد است و ایندولوژی دارد و راجع به سربوشت جامعهٔ خودش می‌اندیشد و تعهد اجتماعی و طبقاتی دارد، تمام زندگی‌اش

را صرف شعر و شعر کهنه و هنر برای هنر یا غیر هنر و آقای یونسکو و آقای
 ژوزه دوکاسترو می کند ؟ اینها که بحث های اجتماعی نیست که روشنفکر ما
 می کند بلکه کثیف ترین هروثینی است که باز دو مرتبه وارد خون این نسل
 می شود ، این روشنفکر که متعهد است و خودش را صاحب مسؤلیت
 و رسالت می داند چر ا تظاهر به بکت خوانی می کند و حال آنکه بکت يك بسوق-
 علی شاه غریب است ، و همان عامل تخدیر و خوابی است که در قرن ششم
 و هفتم وارد خون ایرانی کردند تا خون او را مسموم کنند و امروز بصورت بکت-
 بازی از غرب وارد می شود و این روشنفکر ماکه دارای ایدئولوژی علمی و طبقاتی
 است به آن تظاهر می کند ؟ همه اینها برای اینست که بکت آدمی است که با من
 و با آن خویشتن ارتباط ندارد اما بوز در عین حال که يك مرد انقلابی از نظر
 انسانی ، اجتماعی و حتی طبقاتی است و تکیه اش ، تکیه طبقاتی می باشد
 چون منسوب به خود ما هست منسوب به آن خویشتن است ، از آن بایست
 گریخت ، این است که گذشته را در چشم ما مسخ کردند اما در چشم او نفی .
 يك وقت در مشهد کنگره تعلیمات دینی درست شده بود و معلم های
 تعلیمات دینی از همه شهرستانها به آنجا آمده بودند و به من گفتند
 بیا سخنرانی کن ، گفتم من اول موضوعش را می گویم اگر پسندیدید
 سخنرانی خواهم کرد ، گفتند آن موضوع چیست ؟ گفتم بحث درباره پینشهادی

است به وزارت فرهنگ که عطی شدنش خیلی ساده است و متخصص نمی خواهد و بودجه هم لازم ندارد و در ضمن بزرگترین خدمت به اسلام هم هست و آن اینکه برنامه تعلیمات دینی از مدارس ایران حذف شود و بجایش ورزش بگذارند، برای اینکه اگر هیچ چیز نباشد، به خانم آقائی که فارغ التحصیل شده است می شود گفت که مذهب این است، بینش این است، آگاهی این است، و او هم آن را بصورت مسائل تازه می فهمد، اما وقتی که حالا مسأله مذهب مطرح می شود ۲۰۰۰

من يك وقت درباره فلسفه جامعه شناسی امامت بحث می کردم هم در کالج دوفرانس و هم تحت عنوان فلسفه شیعی در کلیسای ژرژ وئیت ها در پاریس، در کلیسا وقتی بحث تمام شد، مردمی که آنجا حاضر بودند از من خواستند که يك جلسه دیگر ادامه دهم و همین طور تا صبح جلسه ادامه پیدا کرد. و در يك محیط دانشگاهی مثل کالج دوفرانس هم که بحث امامت را مطرح کردم، همه، مارکسیست ها، و سوسیالیست ها، اگزیستانسیالیست کاتولیک ها با دین ها و بی دین ها، آن را بعنوان يك فلسفه جامعه شناسی سیاسی می فهمیدند و می توانستند درك کنند، اما در جامعه مذهبی — ایران که صحبت می کنم درست برعکس است و اگر دانشگاه تهران است بهتر می توانم روی مذهب تکیه کنم تا دانشگاه مشهد و اگر در دانشکده فنی است بهتر می توانم روی مسائل ^{مذهبی} تکیه کنم و بهتر می تواند بفهمند تا دانشکده ادبیات و دانشکده معقول و منقول وقتی من در کالج دوفرانس در

دانشگاه سورین گفتم يك مردی قهرمان انقلاب کربلاست ، اینطور وفادار است ، اینطور کار کرده است ، اینطور نقش اش را بازی کرده است ، اینطور زندگی کرده است و اینطور مردانه مرده است ، برای من دست زدند . برای اینکه در ذهن آنها مسخ شده اش نیست ، ولی در ذهن این هامسوخ شده اش هست .

راجع به فرهنگ ما همین سابقه سوذهنی وجود دارد که کاش مسخ نمی شد و اروپائی می گفت شما فرهنگ و ادبیات و عرفان و تمدن و مذہب ندارید تا ما می توانستیم کشف کنیم و نسل خودمان را به طرف خویشتن بازگردانیم با همه نیازش ، با همه شعورش ، با همه آگاهی اش ، اما حالا که می خواهیم از خویشتن حرف بزنیم بوی نفرت در چشم ها و احساس ها و ذهن ها می وزد و فرار می کنیم بطرف سبیل های غریب ، این است که ما سه زرباید بگوییم بخود بازگردیم اما من باید بگویم کدام خویشتن ؟ آیا همین خویشتن مسخ شده ای که به ما نشان داده اند ؟ به آنکه امکان بازگشت نیست . آنکه سنت پرستی و کهنه پرستی و ارتجاع جدید است ، مگر شما نمی دانید که الان بازگشت به خویش هست ، روزی رفته بودم به دیدن یکی از آقایان که خیلی متجدد است و بازگشت به خویش هم کرده است در آنجا دیدم که او يك جل الاغ جلوی اطاق مهمانخانه اش گذاشته است ، گفتم آقای محترم آیا ، معنی بازگشت به خویشتن همین است ؟ چرا جل الاغ را آنجا گذاشته ای ، باید آنرا جلوی اطاق خوابت بگذاری ، این بازگشت به خویش يك بازگشت

به خویش نوع امریکائی است ، از وقتی که آنها آمدند و این جل‌ها و این مهره های
خر را خریدند و به گردن خانم‌هایشان انداختند ما خودمان را کشف
کردیم . (استعمار را نگاه کنید ، استعمار جدید) .

پس به کدام خویشتن برگردیم ، به کدام خویشتن ؟ آیا همه در
یک مفهوم موهوم مطلق بنام بشریت (اومانیزم) غرق بشویم ؟ ، اومانیزم
انترناسیونالیزم ، امروزی که دروغی است که می‌خواهد شخصیت فرهنگی و
وجودی همه ما را نفی کند ، تا در یک بشریت موهوم دروغینی که وجود ندارد
نفی شویم ، اصالت بشری یعنی شرکت همه ملت‌ها در یک معنی ، در یک
حقیقت ، یعنی شریک شدن انسانی که دستش خالی است با انسان سرمایه
دار ، ماکه بومی هستیم ، خالی از خویش هستیم ، بی فرهنگ هستیم ، با تو
که همه وجود مالی تو است و آنوقت رابطه ما رابطه آقا و نوکر می‌شود ، رابطه‌ای
که یک طرف آن تهی دست ، کارگر و ابزار است و طرف دیگر ثروتمند و سرمایه‌دار
بنابراین فقط غریبی وجود دارد و به قول سارتر فقط پانصد میلیون انسان
وجود دارد ، و دو میلیارد و پانصد میلیون دیگر بومی هستند ، و بقول استعمار
گرها ، بومی با انسان ، یعنی شرقی با غربی . پس اگر شرقی بخواهد خودش
را بر اساس اصالت اومانیزتی ، اصالت انسان غربی ، شریک کند ، خودش
را در یک نظام موهوم بشرپرستی دروغین و فانتزی حل کرده و شخصیت وجودی
و اصالت خودش را نفی نموده است و تا وقتی که به قول آنها بومی هستیم
و آنها انسانند ، هرگونه شریک بودن اومانیزتی با آنها خیانتی است

بوجود خود مان و باید جدا شویم و از آنان بهره‌نیم، چون در این رابطه^{عبارت} آنها با ما رابطه استعمارگر و استعمارزده است و این چه رابطه ای می‌تواند باشد؟ رابطه بین آن کسی که می‌مکد و آن کسی که مکیده می‌شود، در جهان آن کسی که فقط تولید می‌کند و آن کسی که باید مصرف کند، آن کسی که باید حرف بزند و آن کسی که گوش کند، آن کسی که باید حرکت کند و آن کسی که باید ادایش را در بیاورد. رابطه دو قطب متضاد است پس در حقیقت رابطه نیست و پیوند دروغی است که وجود ندارد، مثل رابطه هائوسی همچون اصالت نژادی، برادری ملی و ... همه، رابطه های دروغی است که می‌خواهند بین دو قطب دشمن و متخاصم به نفع قدرتمند و ضعیف برقرار کنند و این رابطه نیست و اگر هست دشمنی است. مسلماً، زالوثی که می‌مکد با انسانی که مکیده می‌شود، همخون می‌شوید ولی این همخونی همخونی دودشمن است.

بهر حال این رابطه ها، رابطه های دروغی است که استعمارگر^{ان} می‌خواهند تحت عنوان، نژاد، ملیت و مذهب، میان دو قطب جهانی استعمارگر و استعمارزده برقرار کنند، آن کسی که خودش را انسان می‌داند و ما را بومی، کسی که خودش را عقل می‌داند و ما را احساس چگونه می‌تواند با ما رابطه داشته باشد؟

نمونه اش برتراند راسل (ازیک استعمارگر و استعمارگر دنیا حرف نمی‌زند بلکه ازیک آزادی خواه مشهور دنیا سخن می‌گوید) او می‌گوید:

نفت مال تعدن است ، مال حسن و حسین و فلان و فلان قبیله و فلان ملت نیست ،
مال تعدن است ، مال صنعت است ، مال بشریت است ، خلاصه اش چیست؟
یعنی مال شمانیست ، مال آن کسی است که بتواند نفت را مصرف کند برای بشریت :
آیا شما می توانید مصرف کنید ؟ خیر ، پس مال ماست و اینست رابطه ما
با غرب در اومانیسم . پس به کدام خویش بازگردیم ؟

اگر به خویشتن نژادی ام برگردم ، به راسیسم و فاشیسم
و جاهلیت قومی نژادی دچار شده ام و این يك بازگشت ارتجاعی است ،
من نمی خواهم بگویم که هنر نزد ایرانیان است و بس ، بلکه می خواهم بگویم
تاریخ نشان داده که هنرمندم و هنر هم ساخته ام ، می خواهم بگویم ،
انسانم و در تاریخ نشان هم داده ام که انسانم و خلق کننده فرهنگم ، خلق
کننده نبوغم ، پس اگر بازگشت به نژاد بشود ، راسیسم است ، فاشیسم
است ، نازیسم است يك نوع شوینیسم احقانه جاهلی است ، بازگشت به يك
نوع ناسیونالیسم بومی و بازگشت به حصارهایی تنگ نظرانه سنت پرستی
است بازگشت به جمود قومی و قبیله ای است ، به نژاد نمی خواهم برگردیم
به حصارهای بومی کلاسیک نمی خواهم برگردیم و انسان را به پرستش خاک
و خون نمی خواهم برانیم . ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده اند که این بشر سرفراز و بد
دماغ را ، به پرستش خدا که مظهر زیبایی مطلق است بخوانند . گوش نمی
دهند و حالا دو مرتبه به عنوان روشنفکر اورا به پرستش خاک بخوانیم ؟
این چطور دعوتی است آیا این دعوت بازگشت به خویش است ؟ نه . آیا

باز گشت به خویشتن فرهنگی و معنوی انسانی ماست که در یک تمدن ، یک
 مذهب و یک فرهنگ و در دوره خاصی تبلور پیدا کرده ایم ؟ مایک خویشتن ،
 باستانی داریم ، مال دوره هخامنشی ، دوره ساسانی ، دوره اشکانی ،
 و دوره پیش از آنها . آیا به آنها برگردیم ؟ — این قسمت را لطفاً دقت
 بیشتر کنید چون آخرین حرفهای من است و مسأله خیلی حساس — آن
 خویشتن خویش کهن است ، خویشتن قدیمی است خویشتنی است که در
 تاریخ ثبت شده است ، خویشتنی است که فاصله طولانی قرنهای
 پیوند ما را با آنها گسسته است ، آن خویشتن هخامنشی و باستانی و قدیمی
 ما خویشتنی است که در تاریخ ، مورخین و جامعه شناسان ، دانشمندان ،
 و باستان شناسان آن خویشتن ، رامی توانند کشف بکنند ، بخوانند و بفهمند
 ولی ملت ما آن خویشتن را بعنوان خویشتن خودش حس نمی کند و قهرمانان
 شخصیت ها ، نبوغ ها ، و افتخارات و اساطیر آن دوره در میان مردم ما
 حیات و حرکت و تپش ندارند ، قیچی تمدن اسلامی آمده و بین خویشتن
 پیش از اسلام و پس از اسلام ما فاصله ای انداخته است که خویشتن پیش از
 اسلام مافقط بوسیله دانشمندان و متخصصین در موزه ها و کتابخانه ها قابل
 رؤیت و مطالعه است ، توده ما هیچ چیز از آنها یادش نیست ، شماسنگ —
 نوشته ها و آثار تاریخی را که در میان مردم ما وجود دارد ، ببینید که مردم
 ما چه نوع احساسی با آن دارند ؟ و چطور آنها را می شناسند ؟ می گویند
 این ها راجع به نوشته اند . این معلوم می کند که هیچ ارتباطی بین آنها نیست

خلاصه این با گذشت خویشتن تاریخی که می گوئیم بازگشت به گذشته گرایسی نیست، بازگشت به کهنگی ، به سنگ گرایسی ، بازگشت به جل الاغ نیست بازگشت به خویشتن بالفعل و موجود در نفس و وجدان جامعه است که می شود مثل يك ماده و منبعی از انرژی بوسیله روشنفکر باز شکافته و استخراج شود و به حیات و حرکت بيفند ، آن خویشتنی است که زنده است، آن خویشتن خویش باستانی که بر اساس استخوان های پوسیده مبتنی است نیست ، آن خویشتنی است که بر اساس احساس عمیق ارزش های معلوی و انسانی و روح و استعداد خود ماست که در فطرت ما موجود است و جهل و نیریدگی از خویش ما را از آن غافل کرده و جلب شدن به دیگری . آن را مجهول گذاشته است ،

اما در عین حال ، هنوز زنده است و حیات و حرکت دارد و کلاسیسیسم مرده باستان شناسی نیست، آن خویشتن از متن توده می جوشد آیا آن —

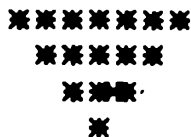
خویشتن ، خویشتن مذ هبی است؟ خویشتن اسلامی است ، کدام اسلام؟ کدام مذهب ؟ در اینجا می گویم آری . بلافاصله می گویم کدام شیعه ؟ کدام مذهب ؟ می دانیم آن خویشتن فرهنگی ما خویشتنی است که دانشگاه های هزار سال اخیر ما ، ادبیات هزار سال اخیر ما ، علم هزار سال اخیر ما ، افتخارات و تاریخ و تمدن و نبوغ و استعداد های گوناگون نظامی و ریاضی و علمی و نجومی و ادبی و عرفانی ما در این هزار سال یا هزار و صد سال اخیر ، بصورت يك فرهنگ بزرگ در جهان جلوه کرده است ، تا در برابر يك اروپائی رنسانسی بتوانم بگویم من يك فرد وابسته به فرهنگ بزرگ اسلامی

هستم ، این هم آدم ها ، قیافه ها ، چهره ها ، تمدن ،
 شخصیت ، این هم استعداد زایش و زاینده‌گی درمن و در تمدن من. اما
 مسأله این است که کدام اسلام و کدام مذهب ؟ آیا آنکه الان هست ؟ آنکه
 الان در متن جامعه بصورت تکراری ناخود آگاه هست ؟ بازگشت به آن
 که تحصیل حاصل است و الان مردم ما ، بر اساس آن زندگی و عمل می‌کنند و ایما^ن
 دارند و هیچ فایده ای هم ندارد ، بلکه همان یکی از عوامل رکودشان است
 و یکی از عوامل سنت پرستی و جهل پرستی و گذشته پرستی و شخص پرستی
 و تکرار مکررات است ، آنچه که الان بنام مذهب هست ، نه تنها آدم هارا
 از مسؤولیت های فعلی شان بلکه از احساس اینکه موجود زنده ای در این
 جهان هستید بازمی‌دارد ، همین مذهب است که حساسیت‌ها و مشکلاتی
 را به رخ مردم نمی‌تواند بکشد و لذا می‌بینیم که از ۱۰۰۰ کیلومتر راه می‌نویسد
 که آقامن مشکل بزرگی دارم که چندین روز است برای حل آن مطالعه می‌کنم
 و هنوز نتوانسته ام آن را حل نمایم ، خواهش می‌کنم شما این مشکل را حل کنید .
 حالا ببینید مشکلش چیست ؟ مشکلش اینست که می‌گوید وقتی می‌گوئیم آدم و
 حوا فقط انسانهای اولیه بودند و انسانهای دیگر از آنها زائیده شده اند
 پس نسل اول آدم و حوا که خواهر و برادر بودند ، چگونه ازدواج کردند ؟
 مثل اینکه همین الان فرزندان آدم و حوا می‌خواهند ازدواج کنند و محضردار
 اشکال گرفته و کار ، لنگ است ! آری این همین مذهب است که مسائل را ایده^{ها}
 را و اندیشیدن را از پیش از مرگ به بعد از مرگ منتقل کرده است و با این دنیا

کاری ندارد ، با این مذهب است که انسان همه کار را برای آخرت می‌کند و
 برای دنیا هیچ وظیفه‌ای به از لحاظ رشد خودش و نه از لحاظ زندگی
 اجتماعی و نه از لحاظ انجام مسئولیت‌هایش ، احساس نمی‌کند . و همین مذهب
 است که هر روشنفکری نه آگاهی اجتماعی دارد ، از آن بی‌زار است ، و فرار می
 کند و اینک در یک کلمه می‌گویم : تکیه ما به همین خویشتن فرهنگی اسلامی مان
 است و بازگشت به همین خویشتن را باید شعار خود کنیم ، به خاطر اینکه این
 تنها خویشتنی است که از همه به ما نزدیکتر است و تنها فرهنگ و تمدنی است
 که الان زنده است و تنها روح و حیات و ایمانی است که در متن جامعه الان
 که روشنفکر در آن جامعه باید کار کند ، زندگی دارد ، و تپش دارد اما
 اسلام را باید از صورت تکرار کانسنتهای نا آگاهانه‌ای که بزرگترین عامل انحطاط
 است بصورت یک اسلام آگاهی بخش متری معترض و به عنوان یک ایدئولوژی
 آگاهی دهنده و روشنگر مطرح کرد تا این آگاهی که مسئولیت روشنفکر ، مذهبی
 یا غیر مذهبی برای بازگشت به خویش و آغاز کردن از خویش از آنجا شروع میشود ،
 بر پایه عمیق‌ترین واقعیت معنوی و شخصیت حقیقی انسانی خود مان که زنده
 است و موجود در متن جامعه است استوار بماند و از این سرمایه تغذیه کند
 و هر روی پای خویش بایستد و در عین حال بایک تبدیل اسلامی از صورت سنتی
 اجتماعی ، به صورت یک ایدئولوژی ؛ و از صورت مجموعه‌ای از معارف غلطی که تدوین
 می‌شود ، بصورت یک ایمان خود آگاهانه ؛ و از صورت مجموعه‌ای از شعائر
 و علائم و اعمالی که فقط برای ثواب خوری انجام میشود ، بصورت بزرگترین

نیروئی که به انسان پیش از مرگ مسؤلیت و حرکت و میل به فداکاری می بخشد .
 و به عنوان استخراج مادهٔ عظیمی که آگاهی و عشق را از متن این جامعه
 روشنفکر د ر بیاورد و آن معجزهٔ پرومته ای را در این نسل بوجود بیاورد و آید .
 و اعجازی که زائیدهٔ آگاهی و ایمان است با این نیرو پدیدار گردد ، و جمود
 ناگهان تبدیل به حرکت و جهل ناگهان تبدیل به آگاهی و این انحطاط
 چندین قرنه ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت زائی شود و به این
 شکل هم روشنفکر (مذ هبی و غیر مذ هبی) به خویشتن خود آگاه انسانی زنده
 نیرومندش برگردد و در برابر استعمار فرهنگی غرب بایستد و جامعهٔ خودش
 را که بوسیلهٔ نیروی مذ هب تخدیر می شود بوسیلهٔ نیروی مذ هب بیدار کند و
 به حرکت بیاورد و بر روی دویای انسان تولید کنندهٔ معنوی بایستد و هم صورت
 نسل ادامه دهندهٔ تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش با شدند و هم
 بصورت یک یک پرومته هائی که آتش خدائی را به زمین آورد جلوه کند .

والسلام



نیازهای انسان امروز

دانشجویان عزیز ، در اولین شبی که باشما صحبت می‌کنم ، و اولین باری که این فرصت برای من هست تا بادوستانم در این نقطه به تبادل فکری بپردازم ، می‌خواهم از اساسی‌ترین مسأله‌ای سخن بگویم ، که همه مسائل دیگر، همه عقاید دیگر، همه ایده‌نولوژی‌های مختلف و متضادی که ممکن است شما داشته باشید ، یا ممکن است بعدانتخاب کنید ، و هر شیوه‌ای که برای اندیشیدن ، ایمان داشتن ، وپازندگی کردن انتخاب می‌کنید ، یا انتخاب کرده‌اید ، مبتنی به آن مسأله^۱ اساسی است، مسأله‌ای که در قرن بیستم ، وبالاخص بعد از پیروزی فاشیسم بر تمدن کنونی و نیز شکست علم در تمدن علمی جدید ، امروز بصورت بزرگترین معما درآمده و حساسترین بحران‌ها را بوجود آورده است ، بطوری که قرن ما را ، بنام قرن آن بحران می‌نامند و آن بحران ، عارتست از ، بحران

انسانی ، و این معما ، عبارتست از ، خود انسان ، وطم در دوسه قرن اخیر ، بعد از پیروزیش بر قرون وسطی و در دوره اسکولاستیک و مذهب حاکم بر قرون وسطی در غرب و پیروزی سیانتیسم ، بخصوص در قرن نوزدهم و پیروزی‌ها و موفقیت‌های چشمگیری که علم در کشف مجهولات بزرگ پیدا کرده ، — و هر روز می‌بینیم که دارد پیدا می‌کند — بزرگترین سؤال را و بزرگترین مجهول را ، بوجود آورده ، و آن عبارتست از " مجهول خود انسان " ، اساساً بحران فلسفه جدید ، بحران انسان‌شناسی است ، و می‌بینیم که تصادفی نیست که در قرن نوزدهم ایدئولوژی‌های مختلف — که قرن نوزدهم ، قرن ایدئولوژی هاست. — همه بدنبال حلّ معماهای اجتماعی ، ناهنجاری‌های اقتصادی ، راه حل‌های سیاسی و طبقاتی ، و بمعنای اعم بدنبال طرح يك راه و برنامه برای چگونه زیستن بودند — و ایدئولوژی‌ها کارشان این است — اما در قرن بیستم می‌بینیم مسائل ایدئولوژی کنار می‌رود و بزرگترین مسأله‌ای که فلسفه این قرن را به خودش متوجه می‌کند ، مسأله‌ای بالاتر از چگونه زیستن انسان است ، و آن عبارتست از " چگونه بودن خود انسان " ، این است که می‌بینیم فلاسفه قرن بیستم چه کسانی هستند ؟ هایدگراست ، پاسپرس است ، سارتر است ، مارکوز است ، الکسیس کارل است ، این‌ها چهره‌های بزرگ فلاسفه قرن بیستم هستند .

و می‌بینیم اساس‌ترین مسأله‌ای که فلسفه و مکتب فلسفی خودشان را بر اساس آن بنیاد کرده اند ، مسأله کشف معنایی بنام انسان است .

چرا در قرن بیستم برخلاف قرون گذشته حساس‌ترین مسأله تشریح و توصیف حقیقت انسان است ؟ و چرا بزرگترین رمز و معمای قرن بیستم مجهول ماندن خود انسان است ؟ چرا اگزیتانسیالیسم هایدگروسارترر اساساً بر اساس توصیفی از معنای حقیقی انسان بنا شده ، و چرا الکسیس کارل تمام کارش را برای شناختن انسان و وضع طمی بنام " انسان شناسی " صرف می‌کند و وقف ، چنانکه افسر بزرگش که خوشبختانه به فارسی ترجمه شده نامش " انسان این مجهول " است ، انسان این " مجهول " این " ناشناخته " و این خیلی تأمل آوراست ، که الکسیس کارل ، کسی که دو جایزه نوبل در فیزیولوژی و در پیوند رگها برده و کسی که برای اولین بار در دنیا در مؤسسه راکفلر رشته " انسان شناسی " را وضع کرده ، و کسی که واضع علم انسان است ، نتیجه همه تحقیقات طمی و فلسفی اش به این شکل عنوان می‌شود که " انسان این موجود ناشناخته " .

من امشب می‌خواهم به این مسأله بپردازم — البته تا جایی که فرصت هست و زمینه — برای اینکه هم شمارا ، در حد امکانی که من دارم ، در مسیر اساسی‌ترین مسأله قرن بیستم ، و حساس‌ترین بحران فکری حاکم بر ذهن امروز تمدن جدید بگذارم ، و هم تشریح کنم که چگونه و چرا اساساً تاریخ تحولات فرهنگی ، فکری و اجتماعی بشر در قرن بیستم به مجهول‌تر بودن و معطاً تر شدن انسان منجر شده ؟ و چرا امروز فلسفه عظم از انسان بعنوان معمای مجهول موهوم یا مبهم یاد می‌کند ؟ در صورتیکه فلسفه قرن

نوزدهم ، جقد روشن وقاطع از انسان حرف می زند ، و در قرن هیجدهم ، اساساً مسألهٔ انسان يك مسألهٔ روشن و مسلمی است ، و در قرن هفدهم ، قرن روشنفکرانی است که مذهب ، فلسفه ، و همهٔ مکتب های دیگر را نقض می کنند و بر اساس اصالت انسان مکتب زندگی وضع می کنند ، و این نشان دهندهٔ این است که برایشان مسألهٔ " انسان " چگونه بدیهی بوده است و نیز می بینیم در قرون وسطی تعریف جامع و مانعی از انسان می شود ، و در یونان و رم قدیم قبل از قرون وسطی هم فلاسفه چنانچه انسان را تعریف می کنند ، بهمان سادگی و راحتی که یک طبیعی دان ، یا فیزیکدان یک موجود طبیعی را ، و وقتی که ارسطو می گوید : « انسان حیوانی است ناطق » همه می پذیرند ، پس با توجه به اینکه از ۲۴۰۰ — ۲۳۰۰ سال پیش — از زمان ارسطو تا کنون — انسان شناسی بصورت علمی و فلسفی مطرح است قاعدهٔ هاید انسان معروف و شناخته شده باشد ، در صورتیکه انسان هرچه به قرن بیستم نزدیکتر می شود معمائی تر و پیچیده تر می شود ، تا بجایی میرسد که متفکرین بزرگ انسان شناسی امروز ، اساساً از شناخت حقیقت انسان ، اظهار عجز می کنند ، و افرادی بپرند کسی در جستجوی شناخت حقیقت انسان به چندین راه و چندین مکتب سر می زنند و در آخر ، ناکام و ناامید ، بدون آنکه تعریفی از انسان بدهند ، می میرند .

چرا امروز هنر جدید در جستجوی کشف درون مجهول انسان برآمده — در نقاشی ، در موسیقی ، در همه چیز — و می بینیم که در این جستجویش

هرچه بیشتر پیش می‌رود ، ناامید تر و ناگام تر می‌شود ؟ و چرا علم امروز ، اساساً
دیگراز اینکه تعریفی علمی برای انسان چگونه چیزی هست ؟ ” بدهند ،
سرباز می‌زند .

مردم آگاه قرن ما متوجه دو نکته شده اند ، — دو نکته ای که با هم
متضاد است — اول اینکه ، قرن بیستم اعتراف به معما بودن و پیچیده
بودن حقیقت انسان دارد ، و دیگر اینکه همه متفکرین قرن بیستم ، در تعلیم
و تربیت ، در سیاست ، در جامعه شناسی و در طرح ایدئولوژی ها و مکتب ها ،
همه معتقدند که تا انسان شناخته نشود ، هرگونه طرحی و هرگونه ایدئولوژی
بی فایده و بیهوده است . این هر دو حرف درست . پس چه باید کرد ؟
در گذشته ، طمعی مذهب ، طمعی تعلیم و تربیت ، طمعی اجتماع و رهبران
مردم ، رهبران سیاسی ، مسئولین گروهها و طبقات ، تعریفی از انسان
نداشتند معنای انسان برایشان روشن بود ، و بر اساس آن مفهومی که از
انسان داشتند ، یک نظام تعلیم و تربیت ، یک فلسفه آموزش و پرورش ، یک راه
تربیتی و یک طرح برای زندگی اجتماعی ، تمدن ، خانواده ، اجتماع و مثال
اینها می ساختند ، اما امروز مردم آگاهند ، انسان امروز آگاه است به اینکه ،
تمدن عارتست از ؛ یک شکلی از زندگی کردن انسان ، تعلیم و تربیت
عارتست از ؛ مجموعه ارزشهایی که در نظام تعلیم و تربیت باید بوسیله
متخصص ، به نسل خام آینده ، انتقال پیدا کند . بنابراین ، فلسفه تعلیم
و تربیت — چه در سطح کودکان ، چه در سطح دانشگاه — بر اساس

شناخت ساختمان و پرورش انسان است . ایدئولوژی ، مهارتست از ، توجیه وضع موجود و طرح وضع مطلوب برای زندگی انسان یا برای نجات يك طبقه و یا برای نيل به هدفها و آرزوهای يك گروه اجتماعی ، مذهب ، مهارتست از ؟ مجموعه عقاید و احکامی که انسان را به رستگاری می برد ، و به نجات می خواند و او را آنچنانکه باید باشد ، می سازد . اما ، مذهب ، ایدئولوژی ، تمدن ، تعلیم و تربیت ، با این تعریفاتی که از آن کردم وقتی می تواند وجود داشته باشد ، وقتی می تواند تحقق پیدا کند و وقتی می تواند اصلاً معنی داشته باشد ، که قبلاً معنای انسان روشن بشود . از تمدن سخن گفتن در حالی که از انسان سخنی نمی گوئیم و نمی دانیم که چگونه حقیقتی است ، مثل این است که معماری بر اساس بهترین تکنیک خانه می مسکونی بسازد بی آنکه قبلاً بداند که خانواده یا فردی که در این خانه می خواهد زندگی کند چگونه چیزی است . ایدئولوژی و راه حل نشان دادن برای انسان در حالیکه انسان خودش مجهول است ، مثل این است که برای نجات ، یا هدایت یا موفقیت افرادی کوشش کنیم که آن افراد را نمی دانیم چه کسانی هستند ، چه کمبودها دارند ، از چه رنج می برند و چه نیازهای واقعی دارند ؟ .

در راه تمدن و صنعت همواره کوشش کردن ، همچنانکه می کنیم . برای انسانی که نمی دانیم چگونه چیزی و چگونه حقیقتی است ، درست مثل این است که ، برای کسی که نمی دانیم کیست ، راه حل ، طرح و آینده بینی و مداوا و درمان تعیین کنیم .

باری به خاطر همین است که امروز می‌بینیم همه چیز به بن‌بست می‌رسد و قرن ما ، قرن بن‌بست همه چیز است ، این یأس ، یأس فلسفی یأس اعتقادی ، یأس اجتماعی ، آنچه که در ادبیات جدید ، در هنر جدید ، در فلسفه جدید و حتی در روش زندگی جدید منعکس است ، مربوط به همین بن‌بست است .

در گذشته هیچ‌گاه بشر به این بن‌بست نرسیده است ، به سد رسیده ، به مانع رسیده ، به مهلکه رسیده ، اما می‌دانسته است که راه فرارش چیست و برای آن تلاش می‌کرده ، برای اینکه می‌دانسته که خودش ، کیست ، و بر اساس شناختی که از خودش داشته ، عمل می‌کرده . اما امروز وقتی که — انسان برای خود انسان مجهول می‌شود ، هرگونه کاری و قدمی را — مثبت یا منفی — ببهود . و بوج می‌بیند ، این است که می‌بینیم فلسفه به بوجی می‌رسد ، هنر بصورت هنر بوج در می‌آید و اساساً بقول سارتر زندگی " احقق ، در جهانی خالی و برای انسانی فاقد معنی " تلقی می‌شود .

" ابنزوردیته " رافارسی زبانان بوجی ترجمه کرده اند ، در صورتیکه اصطلاح فلسفی اش بوجی نیست ، " عث " است ، " احققانه " است تاثر بوج وجود ندارد — نمی‌دانم چرا این رادرفارسی اینطور ترجمه کرده اند — تاثر ابنزوردیته است ، فلسفه ابنزوردیته است . ابنزوردیته یعنی بلافهم ، بیهودگی ، عث ، همه چیز به بیهودگی منجر می‌شود ، و این طبیعی است که منجر شود ، چون همه چیز برای انسان و انسان نمی‌دانیم که برای

چیست ، برای اینکه نمی دانیم که کیست ، چه عواملی انسان را به بحران کنونی کشانده است ؟ این را عرض کنم که در عین حال که فاجعه قرن بیستم ، فاجعه یأس فلسفی ، بحران انسانی ، بیهودگی و عت است ، فلسفه ، هنر و ادبیات بر پایه ابزوردیته و عت شکل می گیرد ، و آنچه که فکری را و فکری را مربوط به برجست قرن بیستم دارد ، عت بودن آن است . حتی در ادبیات رنگ رنگی می گوید :

هیچ چیز معنی ندارد ، هیچ چیز ، این نویسنده است ، این انسان باست ، که در گذرش و تلقی اش و نگرش اش بسبت به اشیا معنی می دهد ، و آن کلمه ای است که خودش دارد . بنابراین هیچ چیز معنی ندارد ، هیچ چیز جهت ندارد ، هیچ چیز محتوی و مسئولیت و رسالت و هدف و فلسفه و جودی ندارد . چرا به این صورت است ؟ این فاجعه است ، در تفکر ، در هنر و زندگی ، در تمدن و در علم ، اما همین فاجعه که بزرگترین رنج قرن بیستم است ، بزرگترین مایه امید ، برای آینده بشریت هم هست ، زیرا شاهان خود آگاهی پاک و عمیق در انسان است .

از شما می پرسم ، آیا امید و آرزوی پذیرش قبول است یا ناامید بودن یک آگاه ؟ آیا خوشبختی که زاییده بی شعوری است ارزش بیشتر دارد یا بدبختی که ناشی از شعور است ؟ این را عرض کنم که اساساً خوشبختی فرزند نامشروع حماقت است . همه کسانی که در جستجوی خوشبخت بودن هستند بی خود تلاشی در بیرون از خویش نکنند ، اگر بتوانند نفهتند ،

می‌تواند خوشبخت باشد • همچنانکه يك مرتبه دردانشكدهٔ نفست
آبادان در فلسفهٔ هبوط آدم گفتم :

آدم در بهشت راحت و شاد است و هر چه می‌خواهد دردسترسش
است ، ولذت می‌برد ، از نعمت ، از آسایش ، از برخورداری‌ها ، فقط این میوه
منوع را نباید بخورد • ولی متأسفانه می‌خورد ، بعد ، از بهشت رانده
می‌شود به کوپرنیج و تلاش و مبارزه و ناگامی ، — هبوط می‌کند — این هبوط ،
هبوط آگاهی است ، رنجی که بعد آدم پیدا می‌کند — از محرومیت ، از تلاش ،
از غربت ، از بیماری — رنج آگاه شدن است ، آن میوهٔ ممنوع ، میوهٔ بینایی
است ، میوهٔ بیداری است — هم از قرآن برمی‌آید و هم در تورات تصریح
دارد — بدین معنی که آدم پیش از اینکه به آگاهی برسد ، خودش را در
بهشت احساس می‌کرده ولی بعد که آن میوهٔ ممنوع را می‌خورد به آگاهی و
بینایی انسانی می‌رسد ^{بعد} و می‌بیدد که آن بهشت حماقت بوده و دیگر هیچ
چنگ بدلتش نمی‌زند ، یکی از کسانی که جز
اقوام خود من است هنوز آن میوهٔ ممنوع را نخورده است و از بهشت هنوز
رانده نشده است •

با آنکه وضع زندگی اهل از خود ما هم خیلی خرابتر است ، خودش را
در خوشبختی مطلق می‌بیند ، او الان چیزی ندارد بخورد ۱۰۰۰ اما
از این که ۲۵ سال پیش با چند تن از رفقا رفتند بیک بیک کنار رودخانه
نشسته اند ، بزغال ای کشته اند کباب کرده اند خورده اند پشتش

هم چند تا آرمغ حسابی زده اند الان بزاقش از لذت ترشح می‌کند ، همین الان می‌بینیم برای خوشبخت بودن به هیچ چیز نیاز نیست جز به نفهمیدن . و یأس انسان امروز یأسی است ناشی از آگاهی اش به خویش ، و خوش بینی انسان در تاریخ زائیده جهلش نسبت به خویش است ، در گذشته انسانها با چند تا تعریف - ۶×۴ - راضی بودند هر چه ~~شود~~ ماهات می‌کرد که انسان را شناخته است از روی تعریفی که ارسطو کرده :

انسان حیوانی است ناطق ، مذهبی ها ، زهاد ، پارسایان ، شعرا ، ادبا ، مردم سیاسی ، مردم اقتصادی ، کسانی که در زندگی اجتماعی کار می‌کردند مسأله برایشان حل بوده فقط و فقط به بیرون از خودشان می‌اندیشیدند ، که خبری را فرابگیرند یا با خودشان جنگ کنند ، شناخت خودشان برایشان مسأله ای نبوده است ، اما امروز است که انسان برای اولین بار بعد از اینکه از جاذبهٔ دروغین یا فریبندهٔ زندگی بیرون فارغ می‌شود ، بر می‌گردد به درون خویشش - نه آن درون ~~شود~~ ^ش ماهاتش ، درون ذاتی و جوهری ، حقیقت انسانی خودش - برای اولین بار که به خود بر می‌گردد می‌بینند بزرگترین مجهول خودش است و تا وقتی که خودش مشخص نشود که کیست هرگونه زندگی ، راه حل ، و هرگونه فرم ، و یا راه حل هدا^{یت} بی معنی است این است که بیش از آنکه معلوم شود که انسان کیست تعلیم و تربیت بی معنی است وضع ایدئولوژی و مکتبهای فلسفی ، همه اعتقاد هانیز این چنین است ، اخلاق نیز که امروز بصورت مجموعه ای از -

ارزش‌هایی شده که زیربنای آن را می‌بینیم که چنین است .
چون هر اخلاقی مجموعه ارزش‌هایی است مبتنی بر حقیقت انسانی ،
و وقتی حقیقت انسان مجهول است همه ارزش‌های اخلاقی نیز نامعلوم ،
و بی پایه و بی ضمانت خواهد بود و این است که بحران سقوط اخلاقی که
بحران بزرگ امروز است ، و یکی از جنبه‌های بحران انسانی است باز زائده^۱
مجهول بودن آدمی است .

چرا انسان به این یأس و این نفی و این سیاهی و این تلخی ، و این
بی‌ایمانی ، نسبت به خویش^{رسیده} است و همه چیز را بویج می‌بیند
همانطور که گفتم این فاجعه بزرگ زائده^۲ آگاهی است و آگاهی اگرچه
به رنج ، ناکامی و بدبختی منجر شود ؛ طلیعه^۳ راه و طلیعه^۴ روشنائی و طلیعه^۵
نجات بشریت است زیرا آگاهی است که می‌تواند انسان را بجایی برساند ،
از جهلی که خوشبختی ، آرامش یقین و قاطعیت می‌آورد هیچ چیز ساخته
نیست .

یکی از فرق‌هایی که بینش غربی با بینش شرقی دارد این است که بینش
غربی دنبال خوشبخت بودن می‌گردد و بینش شرقی دنبال کمال ، شرقی دنبال
کمال می‌گردد و لو بارنج ، اما غربی دنبال خوشبخت بودن می‌گردد ،
خوشبخت بودن یک حالت است ، و ثبوتی است ، ولی کمال یک حرکت و دینا^{میک}
تکاملی است ، رفتن است ، بودن نیست ، خوشبختی انسان را می‌خواهد
در بودن خوب کند ، کمال می‌خواهد انسان را در رفتن خوب بسازد ،

کمال " شدن " ، است خوشبختی "بودن" ، است این است بجای اصطلاحی که در فرهنگ شرقی وجود دارد که کمال است در فرهنگ غربی می بینیم —————
" هونور" است " هونور" یعنی خوشبختی .

دشمنان انسان :

منظور از دشمنان انسان • عواملی است که انسان را در طول تاریخ نفی می‌کند ، عوامل و شرایط و علل مختلفی که همواره در نظامها و بینشها ، و طرز تفکرهای گوناگون به هر چه جز انسان می‌پرداخته و انسان را از خود مجهول و فارغ نگه می‌داشته و به چیزهای دیگر مشغول می‌کرده اند ، عواملی که باعث سقوط ، مسخ و ضعف حقیقت انسانی شدند ، در حالی که ممکن است برای تمدن ، برای پیشرفت ، و برای قدرت ، عوامل مثبتی بوده باشند ، برای آنکه بقول " هایدگر " تمام این تمدن‌های عظیم باقیمت قربانی شدن حقیقت انسان بر روی هم انباشته شده اند زیرا انسان در نظامها هم چون اسیری ناچار بیش از آنچه که نیاز داشت کار می‌کرد ، و او موقعی که کار جبری می‌کند خودش را بعنوان انسان حس نمی‌کند ، بعنوان ابزار حس می‌کند ، و تمدن زائیدهٔ لحظات کار جبری انسان‌ها در این شرایط است بنابراین همهٔ آثار تمدن یادگار لحظاتی است که انسان ، نابود شده این انسان شناسی ، و او مانیسم خاص " هایدگر " استاد " سارتر " است .
خوب ، آن عوامل که دشمن انسان است چیست؟

تمام کسانی که در جنبه های مختلف امروز می اندیشند ؛ **جبهه** مارکسیسم ، **جبهه** اگزیستانسیالیسم و **جبهه** مذهب که سه **جبهه** مشخص غرب می باشند همه متفقند که انسان ، حقیقت اش ، جوهرش ، هدفش ، نیازش ، ارزش هایش هر چه باشد ، سه بعد اساسی حقیقت اورا تشکیل می دهند که بقول " هایدگر " اول " آگاهی " دوم " آزادی " سوم " آفرینندگی " است .

پس انسان هر حقیقت و جوهری که دارد عمارتست از وجودی که آگاه و آزاد و آفریننده است تجلی آفرینندگی یکی « صنعت » است و یکی « هنر » است « تجلی آگاهی » طم « تجلی آزادی » « خلاقیت و تکامل » است که می تواند اختیار و انتخاب کند .

پس دشمنان انسان خیلی مشخص هستند ، آنها عواملی می باشند که انسان را از توجه شان به این سه بعد اساسی خودش فارغ می کنند و به چیزی دیگر مشغول می نمایند (ولو آن چیز مقدس ترین چیزها باشد) البته همه شان راضی شود تشریح کرد و اگر بشود کاریک جلسه نیست و من فقط طوان هاشان را می گویم و یک توضیح مختصر می دهم و شما در اینجا خواهید دید که این عوامل معتناد و مخطف هستند حتی عواملی می باشند که یکدیگر را نفی می کنند و ضد هم اند ، اما می بینیم هر دو عاملی که ضد هم اند در نفی کردن انسان با هم سه می کند .

حالت
و این را با توضیح دهم که مقصودم از این اصطلاحات واقعیت این اصطلاحات

است نه حقیقت آنها چون حقیقتِ يك چیز با واقعیتِ آن فرق دارد، زیرا حقیقتِ آن چیزی است که باید باشد یا مطلقاً هست و واقعیتِ چیزی است که در عالم خارج وجود خارجی عینی پیدا کرده ، مثلاً اسلام بعنوان يك حقیقتِ يك مذهب مرفقی و آزادی بخش است و اسلام بعنوان يك واقعیت، يك نظام ضد آزادی و ضد انسانی و ضد نژاد و عزت توده های بشری بوده است و اسلام بعنوان واقعیتِ آن قدرت و نیروئی است که بنام اسلام در تاریخ تحقق و واقعیت داشته و عمل می کرده و اسلام بعنوان حقیقتِ آن ارزش ها است که در کتاب و در پیام ، منعکس است و يك آدم محقق می تواند برود و تحقیق کند و آن را بفهمد .

سو سیالیم بصورت حقیقتِ يك نوع قضاوت درباره اثر و عهده کرد و بصورت واقعیت قضاوتی دیگر که شاید با هم متضاد باشند ، مسیحیت حقیقت، مظهر دوست داشتن ، گذشت ، عشق است و مسیحیت واقعیت، بزرگترین دژ خیم خونریزی است که هیچ چنگیزی به گردش نمی رسد و يك روز ۳۰۰ هزار نفر را در بارسلون قتل عام می کند — از خود مسیحیت — جنگهای صلیبی را نگاه کنید و ببینید در فلسطین چکار کردند و الان هم چه کار می کنند ، بهر حال آن عوامل را به ترتیب می گویم خودتان در ذهنتان آنها را مرتب کنید .

علم ، نفس کنندهٔ انسان :

یکی خود علم است ، باز تکرار می‌کنم که

وقتی می‌گویم علم یعنی واقعیت علم آن چیزی که بنام علم در تاریخ واقعیت پیدا کرده و آن علمی که الان هست و عارتست از بازار بردگی جدید ، البته من می‌دانم که در بعضی نقاط افریقا هنوز بردگی وجود دارد ، که بعضی آدمها را می‌فروشند ولی بهر حال اگر بردگی هم وجود داشته باشد ، در نقطه های عقب مانده ای است که آدمهای خیلی منحنط و خیلی وحش را در تلهٔ خودشان دارند . اما ، خودم به چشم خود دیدم و بعضی از دوستانم که اینجا تشریف دارند نیز دیده اند که بازار پرده فروش در افریقا و در جنوب فلان جانیست ، بلکه بازار پرده فروش در کبیرج است ، در دانشگاه هاروارد است و در دانشگاه سوربون است آن هم نه عطله و نه کنیز؛ بلکه بزرگترین بهوغهای بشری .

سرمایه دارهای آیند جلو کلاس شاگرد اول ها شاگرد دوم ها و شاگرد سوم ها را می‌گیرند و حراج می‌کنند این می‌گوید من ده هزار تومان می‌دهم آن می‌گوید ما ۱۵ هزار تومان می‌دهیم يك اتومبیل هم می‌دهیم یکی دیگر می‌گوید راننده هم می‌دهیم یکی دیگر می‌گوید يك سکرتر هم می‌دهیم و بالاخره آن کسی که پول بیشتری می‌دهد به مزایده ، این آقای نابغه را برمی‌دارد به کارخانه می‌برد ، و می‌گوید همین جا بایست و هرچه بتو گفتم بساز او نیز می‌گوید چشم پس فرق بردهٔ جدید با بردهٔ قدیم این است که بردهٔ قدیم اربابش را انتخاب

نی کرد ولی برده جدید خودشان را بهش را انتخاب می کند ولی بهر حال ارباب را باید انتخاب کند وگرنه عالم نیست و در دنیا پایگاه ندارد ، اگرطم بفروش سرمایه داری نرود ، فقط بدرد سخدرانی می خورد حقیقت این است که این قرن ، قرن ازدواج علم و پول است ، این دوکه همیشه در تاریخ بودند^{ضد هم} . حالا باهم ازدواج کرده اند و فرزند نامشروع آنها ماشین است و مسلماً وقتی علم با پول ازدواج کرد معلوم می شود که کدام آقا است ، کدام مهال ، معلوم است — مهال با آن تصور عینی که ما از آن داریم — در این جا هم می بینیم در نهایت موفقیتش بصورت برنده ترین ابزار دست سرمایه داران است ، بزرگترین عامل برای جنگ ها و حتی بد تراز همه اینها ، بزرگترین ابزار توجیه نظام های کثیفی مانند فاشیسم است .

هیتر پانصد فیلسوف و دانشمند درجه يك آلمان را در خودش اجیر کرده بود و دستور می داد هر چه من می گویم شما باید توجیه علمی کنید . برای اینکه مانع فهمیم علم چیست ، یعنی ما چرت و پرت می گوئیم شما باید توجیه علمی کنید . ” موسولینی ” بیست فیلسوف ایتالیائی را دعوت کرد و در يك اطاق نشاند يك مرتبه وارد شد و گفت من تا پانزده روز دیگر می خواهم انتخاب شوم شما باید يك ایدئولوژی درست کنید ، آنها گفتند چشم قربان ما کارمان این است .

این علم الاخره به فاشیسم منجر میشود . فاشیسم فقط آن چیزی که در چهره نهضت و نظام موسولینی یا هیتر می بینیم هست ، بلکه در —

نظامهای مختلف، در نام‌های مختلف فاشیسم وجود دارد، نظامی که امروز بر تمدن بزرگ شرق و غرب حکومت می‌کند، اسمش هرچه باشد، رسمش فاشیسم است و نظامش هرچه باشد طبقه حاکمه اش تکنوکرات است، چه در نظام شرق، چه در نظام غرب.

آدم‌های ظاهرین فقط با علم قضاوت می‌کنند و حال آنکه این علم بقول بُرشت " وقتی به فاشیسم منجر شد شکست خورد، و در نتیجه انسان امروز ناامید از مذهب که در قرون وسطی از آن خاطرۀ بد دارد و ناامید از علم که در دوره فاشیسم از آن خاطرۀ خونین دارد؛ نمی‌داند به چه چیز امید ببندد.

در این حال علم بشکل عامل جهل درمی‌آید، به این طریق که علم وقتی مزدور زور می‌شود هدف‌هایی که به آن توجه می‌کند، عبارتست از نقطه‌هایی که سرمایه داری و زور برایش تعیین می‌کنند و علم که عبارت از چشم گشودن انسان و آگاه شدن و کشف است برای انجام این مأموریتی که جهل برگرداند اش تحمیل کرده، متوجه غیرانسان می‌شود و برای اینکه سفارش‌های اربابانش را انجام دهد مشغول غیرانسان می‌شود و حتی در این مشغولیت غیر انسانی گاه بصورت نفی کننده انسان و قاتل او درمی‌آید حتی در آنجائی که علم بشکل فاشیسم درمی‌آید و بصورت علم سالم است چون مأموریت غیر علمی دارد و هدف‌های غیر علمی و غیر عالم تعیین می‌کنند بساز انسان در پشت علم مجهول می‌ماند این است که بقول " الکسیس کارل؛ امروز

انسان در ذرهٔ اتم ، انرژی پروتون ، فرورفته و در اعماق آسمانها بالا رفته
اما برای خویشتن کمترین گام برداشته است . انسان امروز راجع به
دورترین سیارات منظومهٔ شمسی آگاهی دقیقی دارد اما راجع به ساده ترین
مشکلات زندگی بشری کوچکترین راه حلی به ذهنش نمی آید .

چون ^{اورد} ریشت این موفقیت های عظیم علم دارد فراموش میشود
وازمین می رود ، داستانی ساخته اند که اگرچه شوخی است ولی نمایشگر یک
حقیقت است و آن اینکه موقعی که گاگارین به فضا رفته بود خبرنگاری به در
خانه اش می رود و از بچه اش می پرسد :

بابا کجا است ؟

بچه می گوید : رفته است به فضا .

می پرسد کی برمی گردد ؟

می گوید : ساعت ۲ و ۳۵ دقیقه و ۷ ثانیه .

بعد می پرسد : ماما کجا است ؟

جواب می دهد : رفته است نان بخرد .

می پرسد کی برمی گردد ؟

می گوید : معلوم نیست .

آن پدر در اینجا مظهر پیشرفت علمی است و آن مادر مظهر حقیقت
انسان است که در روی زمین می ماند و این بچه ، انسان فردا است که از موفقیت
پدرش جز پیشرفت علمی (البته علم به این معنی) چیزی به ارث نمی برد اما

از رنج جادوش زندگی می‌کند، خلاصه یعنی مقدس‌ترین چیزی که بشر را می‌توانست نجات دهد، امروز بصورت فاجعه آمیزترین و فاجعه آفرین‌ترین چیزها درآمده است.

مذ‌هبه انسانها امید رستگاری می‌داد و امروز ندایش خاموش شده است. وطم در قرن ۱۷ و ۱۸ با هیاهوی بسیار جانشین مذ‌هب شد و شعار نجات انسان را ^{پیشه} خود ساخت و وعده داد که بهشت مذ‌هب را در همین زمین برایتان می‌سازم ولی وقتی بهشت را ساخت دیدیم که چه ساخت؟ آلمن هیتلری ساخت و آمریکایی مانند او. و می‌بینیم که جلوتر از همه و بیشتر از همه، انسان امروز را همین نظام هاست که رنج می‌دهد که او برای فراموش کردن — فاجعه زندگی مدنی و تمدن بورژوازی پلید حتی به هروئین پناه می‌برد. این‌ها در این نظام‌ها جبری است، و با هدایت، و نصیحت درست نمی‌شود. بیچاره‌ها را می‌بینیم که می‌آیند به مشرق زمین که به آن نور هدایت برسند، فیلم «یکشنبه هرگز زانجیدانم دیده‌اید که وسوسه بازگشت به شرق، بازگشت به یونان، بازگشت به بهشت آنها را هم بیچاره گرفتار کرده برمی‌گردند می‌بینند بجای عرفان به بنگ وحشیش و آینه‌ها مبتلا شده اند، مثل ماکه وسوسه تمدن وطم امروز و فلسفه امروز ما را به غرب کشانده و نقب زدیم از این چهارچوب سنتیمان و چهارچوب فرهنگمان و زندگیمان نقب زدیم به دنیای خارج به تمدن و متأسفانه به فاضل آب خوردیم.

تخصیص :

یکی دیگر از دشمن های انسان ، تخصص است .

هاید گرمی گوید : تخصص ^{به} يك معنا دشمن انسان است چون انسان عمارتست از موجودی که دارای ابعاد و استعدادها و نیازهای گوناگون که می تواند اعمال گوناگون انجام دهد ، مثلاً احساس کند ، تعقل کند ، حرف بزند ، به چیزی بیاندیشد ، تخیل کند ، درحالیکه تخصص ، نظام جبری است که بر او تحمیل میشود ، و این انسان چند بُعدی را در يك نظام يك بُعدی و يك کار تکراری همیشگی ثابت اسیر می کند و قهرآنانسانی که در حال معمولی خودش را موجودی ، با نیازها ، کشش ها ، گرایش ها و استعداد های گوناگون می بیند ، در این نظام تخصص ریز می شود ، کاسته و خلاصه میشود ، يك بُعدی می گردد و در نتیجه می بینیم که آقاسی سال ، و چهل سال ، يك عمل واحد را انجام می دهد و خودش هم نمی داند که برای چه آن عمل را انجام می دهد . در بوروکراسی کسی را می بینیم که فقط کارش این است که مقداری کاغذ جلوش می آورد و او روی هر کاغذی يك خط می گذارد و رد می کند و اگر از او بپرسیم که تعریفش که از خودش می کنی چیست ؟ بجای انسانی که هم بُعد عرفانی دارد هم بُعد مادی دارد ، هم بُعد تخیلی دارد ، هم بُعد اخلاقی دارد ، هم بُعد شعوری دارد ، هم بُعد ذهنی دارد ، می گوید انسانی هستم که يك خط روی کاغذ می گذارم دیگر هیچ . او حقوقی می گیرد و بعد باز نشسته میشود و مسأله خاتمه می پذیرد او اصلاً متوجه

نی شود که برای چه آمد ؟ چه کارکرد ؟ چگونه زیست و چگونه بود ؟ •
نظام بوروکراسی ، نظام تفکیک مشاغل اداری است در حدی که
هر فردی يك عمل تکراری کوچک انجام می دهد و بعد هم می گویند ماشینی
اختراع شده . که این عمل را که يك انسان از صبح تا بعد از ظهر ۱۰ مرتبه
انجام می دهد در عرض یک ساعت ۷۰۰ مرتبه تکرار می کند بدون آنکه چیزی
بخورد و دیگر احتیاجی به من و شما نیست !

خلاصه مابه وضعی درمی آئیم که ماشین می تواند بسادگی جانشین
بهرتر ما بشود • در صورتی که انسان به معنای حقیقی اش چیزی است
که تمام طبیعت و هستی نمی تواند جانشین او گردد •
در این نظام انسان بقدری حقیر می شود که او را می بینیم هر روز می
رود روزنامه می خرد ، و به سرمقاله و ته مقاله و اخبار کاری ندارد بلکه فقط
یکی از ستونهای وسط را نگاه می کند و می بید نوشته شده که ممکن است در
کمیسیون سنا قانونی تصویب شود که طبق آن احتمالاً ماهی یکصد تومان به
حقوقش اضافه خواهد گردید ، او از حال آباد می شود و می شکند • و این آدم —
بشکلی درمی آید که وقتی جلو لیست حقوقش قرار می گیرد و شماره لیست حقوقش
را می بیند بیشتر احساس وجود و شخصیت می کند تا وقتی که جلو آینه قرار میگیرد ،
و خودش را می بیند •

ماتریالیسم :

دشمن دیگر انسان ، ماتریالیسم است ،
ماتریالیسم گاه يك نوع نظام دشمن انسان است و گاه يك نوع طرز
تفکر دشمن انسان چون ماتریالیسم که به انسان می گوید تو يك موجودی
مادی و از جنس همین طبیعت هستی بی آنکه هیچ خصوصیت خاص و
ممتازی داشته باشی ، در واقع نفی ارزش انسانی است و انسان وقتی
به پستی ذاتش و به عادی بودن و طبیعی بودن و مادی بودن ریشماش
و به هماهنگی و هم جنسی خودش با همه موجودات دیگر معتقد شد به
همه ارزشهای ممتاز انسانیش بی اعتقاد می شود . و اصولاً ممکن نیست
انسان خودش را از چنین پدیده مادی که در طبیعت مثل گیاهان
می رویند بداند ، و در عین حال برای خودش يك رسالت خدائی و
غیرعادی و استثنائی قائل شود ، چنین چیزی ممکن نیست ، برای
همین هم هست که ” سارتر “ برای انسان يك تعریفی می کند
که غیر از همه پدیده های مادی است ، او می گوید انسان
اول وجودش ساخته می شود بعد ماهیتش را خودش می
سازد ، در صورتیکه همه پدیده های دیگر مادی اول ماهیتش

در ذهن خدا یا طبیعت ساخته می شود و بعد وجود پیدا می کند .
خوب چرا سارتری که خدا پرست نیست، به متافیزیک عقیده

ندارد؟ انسان را در خلقت از همه مخلوقات دیگر جدا می کند ؟

برای اینکه اگر انسان اعتقاد خود را به برتری ذاتی و آفرینش از دست بدهد اعتقاد خودش را به انسانیت از دست می دهد ، زیرا اعتقاد به انسانیت ، اعتقاد به این است که انسانیت اساساً یک وجود استثنائی در طبیعت است و برای همین هم هست که مسؤلیت استثنائی دارد و ارزشهای متعالی که طبیعت فاقد آن است بر خوردار می باشد و برای همین هم هست که انسان نیازهایی را احساس می کند که طبیعت از برآوردنش عاجز است چه ، ما می بینیم که او برای کم بود طبیعت و پاسخ گفتن به نیازهای ما و راه طبیعتی اش دست به هنرمندی زد دست به خلق شعر می زند ، به ادبیات و عرفان و مذهب می پردازد .

ولی ماتریالیسم با اعتقاد به مادی بودن نوی شعور بودن ذات انسانی

و هماهنگی جنسی او با همه جنسهائی که طبیعت کور و ناخود آگاه وی هدف و

بی احساس را می سازد عامل نفی ارزش انسانی می شود و عجیب اینکه از

" ژرژ پولیستر " می پرسند تو که ماتریالیست هستی چگونه می گوئی ای انسان

باید برای هدایت و آزادی بشریت فداکاری کنی ؟ او جوابی می دهد که خیلی

خوشمزه است و آن اینست که می گوید : مادری فلسفه ماتریالیست هستیم و در اخلاق ،

ایده آلیست !

این جواب ، مرا به یاد آن آقائی می اندازد که در پاریس زندگی می کرد و لباس وریش و عصائی داشت که دو بعدی بود ، روزهای جمعه به درد روحانیت می خورد ، و روزهای دیگر هم به درد کاباره ها ، چطوری می شود که یکی در اخلاق ، ایده آلیست باشد و در اعتقاد فلسفی و جهان بینی ، ضد ایده آلیست ؟ مگر عمل جدا از عقیده و رفتار جدا از جهان بینی و اخلاق جدا از واقعیت ممکن است وجود داشته باشد ؟

مذهب :

یکی دیگر از دشمن های انسانیت ، مذهب است (البته مذهب بصورت واقعیت موجود در تاریخ نه به معنای حقیقی آن) مذهب به این معنی در طول تاریخ در نظام های اجتماعی ، در سرزمین های مختلف ، همواره ابزار دست عوامل ضد انسان بوده است و آنها برای آنکه از جهل و نادانی مردم تغذیه کنند ، مذهب را بصورت یک عامل ضد انسانی در آوردند .

دشمنان انسانیت بزرگترین عملی که انجام دادند این بود که مذهب را که یک احساس ماوراء انسانی و یک عامل ترقی و آگاهی ، و فخر و کمال بشری بود و — عاملی بود که انسان را از این چهار چوب زندگی روزمره می توانست نجات بدهد ، بصورت یک عامل تخدیر در آوردند و وسیله توجیه وضع موجود کردند .

بدین ترتیب که مذهب را محصر کرد بد به آخرت بطوریکه فقط به درد این می خورد که وقتی سرت را به قبر گذاشتی برایت فایده داشته باشد ، خوب ، ماقبل از آنکه سرمان^{چه} به قبر بگذاریم چه کسی باید درد مان بخورد ؟ آخر این عمل^{چه} فایده دارد ؟ این سنت و این عقیده چه نتیجه ای می تواند داشته باشد ؟

به هر حال وقتی که این طرف زندگی را از مذ هب جدا کنند آن را بگویند
 يك عامل بیداری ، از دست انسان می گیرند و همچنین رابطه انسان را با
 ماوراءالطبیعه (با خدا) به شکلی د رمی آورند که انسان برای جلب نظر خدا
 آنچنانکه در زندگی جهان و در نظامهای قدرت افراد و توده ها و بار عیست
 بودن ، و ذلت و تعلق و چاپلوسی ، باید جلب نظر قدرت آنها می کرد و اگر می خواست
 در برابر قدرت بی شخصیت خودش تکیه کند مغضوب می شد ؛ رابطه او با خدا
 هم اینچنین باشد تا بنام حقارت انسان در برابر خدا بتواند بر مردم تفاخر
 و چیره دستی کند و او را بنام انسانیکه در برابر خداست به ذلت بکشد و به
 چاپلوسی عادت دهند و به نفع ارزش ، آگاهی ، مشیت ، اراده ، شخصیت ،
 و آزادی خود کشند و قهراً چنین انسانی که بنام خدا به ذلت افتاده برای
 خداوند آن زمین بهترین وسیله سواری است و همانطور که چندین بار گفتم چون
 مذ هب همیشه بزرگترین نیروی فطرت انسانها بوده و وقتی وسیله ای میشود برای
 دشمنان انسان ، بزرگترین بلا و فاجعه برای نفع ارزش انسانی می گردد . در
 يك سخنرانی بنام « مذ هب علیه مذ هب » گفتم که : انسانها قربانی توجیه مذ هبی
 و مذ هب می شوند و همواره زورپرستی و زیرپرستی و فریب کاری بنام دین توجیه
 می شده و توده ها بنام دین به ذلت خوانده می شدند و همواره عاملی که
 انسانها را به آگاهی ، آزادی و عصیان علیه این نظامهای ضد انسانی می خواند .
 باز هم مذ هب بوده است ، خلاصه ، در طول تاریخ ، جنگ های فکری همیشه
 جنگ مذ هب علیه مذ هب بوده است و به همین جهت است که می بینیم پیامبران
 ابراهیمی که چوپانان معوث از میان توده بوده اند همواره وقتی
 عصیان می کردند و توده را به عصیان علیه نظامهای ضد انسانی

می خواندند، باز در برابر خودشان دشمنی به عنوان مذهب می دیدند و بزرگترین عاملی که باعث آنها در می افتاد باز مذهب بوده است .

این انبیاء وقتی بهت می کردند مذهب های حاکم علیه آنها بر می خاستند ، اگر نابودش می کردند که خودشان روی کار بودند، و اگر این پیغمبر بر آنها پیروز می شد و اینها شکست می خوردند، به او می گرویدند، ولی بعد جانشینانش می شدند و بصورت سلسله جانشینان روحانی یا سیاسی آن پیغمبر بهت او و ارزش های کار او و پیام او را مسخ می کردند و در خدمت خودشان قرار می دادند .

چنانکه وقتی پیغمبر اسلام سرش را بر زمین گذارد دشمنان حنین ، وَأُحُدٌ و بدر و خندق که با او می جنگیدند در همه جبهه ها جانشین او شدند و پیام خلیفه رسول الله و پیام جهاد و زکاة و مسجد باز به غارت توده ها ادامه دادند و باز به قربانی کردن رهبران مردم و مظاهر حقیقت و آزادی و عزت انسان پرداختند و بیشتر از همه رهبران و مظاهر حقیقی خود آن مذهب را و خود آن انقلاب اولیه را نابود کردند و قتل عام نمودند. این واقعیت تاریخ حاکم بر همه است چنانکه موسی می آید با فرعون در می افتد و با او مبارزه

می‌کند و بالاخره برای پیروزی می‌گردد ولی وقتی موسی می‌میرد جانشینانش حاخام های یهودی می‌شوند . بعد مسیح می‌آید و با قلدرها و قیصرها مبارزه می‌کند ، پیروز می‌شود و مردم نجات پیدا می‌کنند ولی بازمی‌بینیم کسانی ادعای جانشینی او را دارند که در حقیقت ، دشمنان او هستند .

مصرف :

یکی دیگر از دشمن های انسان ، مصرف های تفننی است و آن چیزی است که امروز بجای علم پرستی ، بجای دین ، بجای عرفان بجای ارزش های انسانی ، بجای او مانع نشسته است و همه به آن معتقدند . همه ما ، مصرف پرست و قربانی معبد مصرف هستیم ، مصرفی که فقط دستگاه های تولید جهانی جلومای ریزند و بودایی ، مسلمان ، مادی ، معنوی ، زرد- پوست و سیاه پوست برایشان فرق نمی‌کند . خلاصه همه فلسفه زندگی مان بدین اینکه اصلاً بنشینیم حل کنیم که اصل زندگی چیست ؟ هدف انسان چیست ؟ اصلاً رسالت بشری چیست ؟ حقیقت حیات چیست ؟ شده است مصرف . نظام های تولیدی بقدری ماراد مصرف بهاران کرده اند که اصلاً دیگر فرصتی برایمان نیست ، کسی که می‌بیند در ۱۰ ، ۲۰ سال آینده قسط ابزار و کالا های را که قبلاً خریده و اکنون اثری از آنها نیست باید بدهد محکوم به چپه زندگی کردن است ، چپه زندگی کردن یعنی چه ؟ یعنی آینه ده راه برای گذشته زندگی کردن ، برای مصرف ها و نیازهایی که زمان آن سپری شده و دیگر وجود ندارد کار کردن .

دوستی داشتم که زمانی طلبه بود و همسری هم از اهل دهات

داشت ، اوضناً تحصیلات جدید شبانه هم می کرد همینکه به دیپلم رسید گفت دیگر این زن به درد مانی خورد و همسر دومی گرفت بعد قانونی آمد که هرکس زنش را طلاق می دهد باید یک چهارم حقوقش را به قبالة بیپردازد و او که زن اولش را طلاق داده بود هر ماه یک چهارم حقوقش را می گرفتند و بعد که به دانشکده رفت زن دیگری گرفت و قهرآنصف حقوقش رفت و بعد که لیسانسیه و دبیر و رئیس دبیرستان و رئیس یک کانون شد ، زن دیگری گرفت $\frac{3}{4}$ حقوقش را بابت آن زنهایی که دیگر داشت می داد و من به او گفتم اگر دکترا بگیری باید تا آخر عمرت بابت قبالة زنهایی که نداری کارکنی پس این کار را نکن تا لا اقل $\frac{1}{4}$ حقوقت بماند . باری وقتی مسأله به این شکل در می آید باید برای چیزهایی که منتفی شده و مربوط به گذشته است کار کنیم و زمان و آید و هم عمر و امکاناتمان را که سرمایه بشری است به پیش فروش نمائیم و از طرفی مصرف نیاز را در ما بوجود می آورد و چون تولید و درآمد بوجود نمی آید ناچاریم زمان را درازا آن بدهیم ، ما معمولاً پنج برنامه را که تماشا کنیم سه مصرف جدید وارد خانه مان می شود . و با این سه برتصا عدی مصرف وارد خانواده می شود اما درآمد چه ؟ هر سه چهار سال اگر واقعاً لطفی کردند و رتبه ای دادند ۱۰۰ تومان به حقوقمان اضافه می گردد و می بینید که در این فاصله انسان بکلی فلج می شود و نفی می گردد . بزرگترین نعمت و بزرگترین امکان در زندگی بشری و بزرگترین فرصت برای هر انسانی که انسان است یعنی استراحت ، زمان ، تأمل ، نشستن ، اندیشیدن

وارزبایی کردن که نبوغها در آن می شکفت و انسان به تبلور جدید می رسد و به آگاهی های بزرگ دست می یابد از او گرفته میشود. ماشین آمده ده ساعت کار قدیم^۱ برای ما درد و ساعت انجام می دهد ، ماشین هشت ساعت وقت آزاد برای ما می گذارد، اما سرمایه داری و تحمیل مصرف و اصالت مصرف جدید این هشت ساعت را به علاوه هشت ساعت دیگر که رویش می گذارد از ما میگیرد و این بخاطر آن است که اصالت مصرف بصورت يك مذهب که عبادت و پرستش عطی انسان امروز است، درآمده و نظام تولید است که هم علم را و هم انسان را و هم تولید را و هم آزادی را و هم کار را و هم فراغت انسان را و همه را قربانی کرده است که هرچه بیشتر تولید کند در اصالت مصرف، اصالت خود را از دست می دهد و حتی کوچکترین فرصت به خود اندیشیدن و یکبار به خود نگریستن را پیدا نمی کند و او همچنان هست تا بمیرد .

می گویند برای شخص تبدیلی می خواستند زن بگیرند ، اتفاقاً زن زیرکی برای این کار انتخاب کردند ، این زن بعد از عروسی هر چند وقت به بهانه ای برای شوهر تبلیش کاری تراشید و سر او را به آن مشغول کرد و بعد از مدتی چنان به کارهای مختلف مشغول شده بود که فرصت لحظه ای استراحت نداشت ، يك روز که از گرفتاری های بی حد و حسابی که زنش برای او فراهم کرده بود نزد کسی شکایت می کرد آن شخص به او گفت که اگر چنین است چرا او را طلاق نمی دهی ؟ او در جواب گفت اگر حقیقتش را بخواهی حتی فرصت طلاق دادن هم ندارم !

کتاب زدگی :

دشمن دیگر انسان کتاب زدگی است و این بیماری بیشتر مال روشنفکران است کتاب زدگی ذهنی ، ایدئولوژی می سازد ، فلسفه می سازد ، راه حل می سازد ، توجیه می کند ، برداشت میکند ، تحلیل میکند ولی همه اش پوچ است و اصلاً با واقعیت هیچ تماس ندارد ، او چون تحصیل می کند ، مطالعه کتابهای جامعه شناسی ، فلسفی ، اقتصادی ، سیاسی ، و تاریخی می کند کم کم این مطالعات ، مطالب ذهنی او را می کشاند به مطالب و تحلیل های ذهنی دیگر ، و بعد راه حل نشان دادن ، و بعد درمان - نشان دادن و بعد ایدئولوژی ساختن و بعد ایمان ساختن و بعد اعتقاداتی بدست آوردن به نام علم و بعد به جامعه که می آید می بیدار باشد^{های} ذهنی او هیچ ربطی به قضیه ندارد و تازه معلوم میشود که دچار کتاب زدگی شده است و یک مقدار مطالب ذهنی ، عقایدش را ساخته و قضاوتهای راجع به واقعیت های اجتماعی اش هیچ ربطی به یکدیگر ندارد و بخصوص روشنفکران شرقی نسبت به غرب یک کمی حالت ذهنیت گرا دارند برای اینکه مسائل عینی ممکن است در یک جای دیگر مسائل ذهنی شود ، یک مسأله در یک جا درست است و همان مسأله در جای دیگر نادرست و چون روشنفکران غربی بر اساس بینش و برداشت های واقعی تاریخی شان به ایدئولوژی ها و قضاوت های رسیده اند و چون آنها برای روشنفکران غیر غربی الگو هستند اینها همان قضاوت های آنها و همان برداشت های فکری و ایدئولوژیک آنها را تکرار و -

تحلیل می‌کنند و بر اساس همان نسبت دربارهٔ جامعه شان، تاریخ شان، —
 مذ هبشان قضاوت می‌کنند در صورتیکه آن قضاوت هاد رست است و ایمن
 قضاوتها غلط است و بعد می‌بینیم که غربی می‌بیند که تاریخ خود ش
 پیش از قرون وسطی، روم و یونان متعدن و مترقی داشته و مسیحیت که در اروپا آمد
 آنجا ها تاریخ و ظلمانی و ذلیل شد و بعد مذ هب کنار زده شد و رنسانس
 به وجود آمد و تعدن برگشت و می‌گوید بنابراین تاریخ ما نشان داد که اول —
 مذ هب نداشتیم مترقی بودیم بعد مذ هبی شدیم د چار انحطاط شدیم
 بعد که مذ هب رفت دوباره متعدن شدیم ، روشنفکر شرقی هم می‌آید همین
 قضاوت را چون روشنفکر غربی امروز تکرار می‌کند حتی نسبت به مذ هب خود ش و
 بعد به این شکل در می‌آید که می‌بینید که مذ هب خود ش یا تاریخ خود ش
 با رابطهٔ مذ هب با تعدن خود ش را که اصلاً برعکس آن رابطهٔ تعدنی غربی است
 عامل انحطاط می‌بیند و بعد به شکلی در می‌آید که می‌بینید و حال آنکه وقتی
 در همین منطقه مذ هب وجود داشت کتابخانه ها ، تعدن ها ، نظام های —
 اجتماعی ، و حتی نظامهای حقوقی پیشرفته ای بود که امروز هنوز نیست ، —
 کتابخانه هایی که در قرن چهارم وجود داشت همین امروز در دنیا وجود
 ندارد ، کتابخانه اسمش دارالمکتب بود اما ۵۰ تا ۶۰ دانشمند در آنجا
 ساکن بوده اند . از اطراف دنیا شاگردان می‌آمدند و در آنجا ، خانه
 داشتند و زندگی می‌کردند و حتی بورس داشتند ، و تا هر موقع که برای
 تحقیق آنجا می‌ماندند تأمین بودند و تحت نظر استادانی که ساکن کتابخانه

بودند کار می کردند ، ولی الآن فقط فقط آدمهائی الگوشده و واکس زده و
تحمیلی شدیم و جزاینکه متاع غربی مصرف کنیم ، مصرف دیگری نداریم ، نه
تولید ذهنی داریم ، نه تولید عینی و معذالك می بینیم که تکرار مسائل عینی
غرب برای ما مسأله ذهنی شده است .

به همین جهت کسانی که اهل مطالعه و اهل تفکر مطلق هستند ،
همواره باید رابطه شان را با واقعیت زنده زندگی اجتماعی حفظ کنند تا بکمک
علم واقعیت اجتماعی را روشن کنند و بکمک واقعیت اجتماعی علم را از انحراف
به ذهنیت گرائی مصون بدارند و گرنه دچار انحراف ذهنی می شوند یک نوع -
ذهنیت بنام علم ، بنام فلسفه ، بنام ایدئولوژی ، بنام هنر ، بنام فلسفه
که اساساً نفی واقعیت موجود است ، و این همان مسأله ای است که در جامعه -
شناسی علمی قرن نوزدهم ، هم بنام الیناسیون فرهنگی ، الیناسیون انتزاعی -
لکتوئل ، مطرح بود و الآن هم بشدت مطرح است .

نظام طبقاتی :

یکی دیگر از دشمن های انسان نظام طبقاتی
است ، نظام طبقاتی آخرین و بزرگترین و پیرمندی ترین عامل ضد انسانس
است و این بصورت زیربنایی در می آید که فرهنگ ، اندیشه ، مذهب ، و افراد
و خلاصه همه را فاسد می کند برای اینکه انسان را از صورت انسان بودنش در
همه ابعادش مسخ می کند وقتی به تاریخ نگاه می کنیم می بینیم برای اولین
بار بشریت که یک حقیقت جوهری ثابت است تفکیک میشود به دو قطب

مغاصم و در نتیجه آقاوبرده و دارنده و نادر و بر خوردار و محروم بوجود می آید و قهراً دوجور انسان هم بوجود می آید ، انسانی که دارای شرافت هایی است که ندارد (اشراف) و انسانی که فاقد شرافت هایی است که دارد - (توده) ، توده بصورتی در می آید که از ارزش های انسانی که هر انسانی دارد محروم می شود و اشرافیت بصورتی در می آید که دارای ارزش هایی می شود که اصلاً ارزش انسانی نیست ، اینجا است که انسان بکلی نفی میشود کدام - انسان ؟ من این حرف داستایوسکی را اینجا تکرار می کنم که وقتی کسی انسانی را بقتل می رساند همه متأسف بر مقتول اند که اوزنده بود و اکنون مقتول است در صورتیکه باید بر کسی که نیز او را بقتل رسانیده است متأسف بود زیرا که او انسان بود و اکنون قاتل است و آلبره می در یک کتاب کوچک اما بسیار پرمغز که یکی از بهترین کتابهای است که درباره رابطه علمی استعماری در جهان نوشته شده بنام "شمایل کشورهای استعمارگر و استعمارزده" می گوید که رابطه غرب و شرق که رابطه غیر انسانی نیست رابطه استعماری است ، همه کوشش کرده اند تا تحقیق کنند که انسان آفریقائی و آسیائی و - آمریکای لاتینی استعمارزده چه کمبودها و انحراف هایی دارد و هیچکس نیامده بگوید که دو کس قربانی^{نظاً} استعمار شد یکی انسان آسیائی و آفریقائی که انسان آزاد بود و انسان استعمارزده شد و یکی انسان اروپائی که استعمار او را بصورت استعمارگر در آورد .

اثر معروف " اوژن یونسکو " بنام " کرگدن " که الان هم بصورت

تثاثر در تهران نمایش داده میشود (البته تفساترش طور دیگری است ولی خود اثر بسیار اثر زیبایی است) نیز می‌خواهد بگوید که در این نظام، انسان را می‌بینیم که باید برای اینکه بماند یک شاخ مانند کرگدن بر روی وسط پیشانی‌اش باشد که بزند و بکشد، بدود، برود و گریه ناپود میشود، اگر این کار را نکند چه میشود؟ قهرمان کافکا: «مسخ» (همانکه صادق هدایت ترجمه کرده است) .

خلاصه در این نظام، انسان از بین می‌رود یعنی تبدیل میشود به دو پدیده غیر انسانی یکی قاتل یکی مقتول، یکی استعمارگر، یکی استعمارزده، یکی استعمارگر که زالوست یکی استثمار شده که بیمار است و این نظام طبقاتی در طول تاریخ فرم‌های مختلف، رژیم‌های مختلف مراحل تاریخی مختلف پیدامی‌کند. اما نه تنها آنطوریکه اوژن یونسکوم گوید و انسان را تبدیل می‌کند به کرگدن و نه تنها آنطوری که کافکا می‌گوید و انسان را تبدیل می‌کند به مسخ بلکه من لیست کامپش را عرض می‌کنم:

نظام طبقاتی انسان را که یک حقیقت واحد است و همه افراد آن از

یک جنسند به چهار تیپ ضد انسانی، چهار حیوان، تبدیل می‌کند:

یکی گرگ یکی روبا، یکی موش و بقیه میش . این است که می‌بینیم

انسان به ماتریالیسم برمی‌گردد به صورت یک پدیده مادی درمی‌آید، به

مذهب برمی‌گردد (آنچنانکه در تاریخ وجود داشته و حاکمیت داشته)

بصورت یک نفی مطلق در برابر متافیزیک درمی‌آید، به علم برمی‌گردد و علم

راقربانی مفاهیم غیرعلمی و جهت های غیرعلمی و تحقق هدفهای غیرعلمی
 می کند، به صنعت رو می کند ، صنعت در آنجائی که در خدمت انسان و تولید
 نیازهای انسان می شود ، او را بصورت يك مهره در خودش جذب می کند و از او
 کار می کشد ، به تخصص رو می کند و تولید و پیشرفت را فراوان می کند ^{و بزرگترین} قربانی
 این تولید بیشتر و پیشرفت بیشتر میشود، خلاصه به هر مذهب و نظام و —
 ایدئولوژی که رو می کند ، اسیر آن تضاد طبقاتی است چون نظام طبقاتی
 او را به دو قطب غیر انسانی تبدیل کرده است و به همین جهت است که انسان
 در این قرن که قرن بخود آمدن انسان است، به صورت يك معمای بزرگ در پیشانی
 قرن ما و به صورت يك سؤال بزرگ برپرده اندیشه های امروز نقش بسته
 است که چیست ؟ ! که کیست ؟ ! و همه فلسفه ها و علم و روشنفکرها باید يك
 نوع ایمان مشخص و شناخت دقیق از چگونه بودن انسان داشته باشند
 برای اینکه هر ایدئولوژی، هر تمدنی ، و هر فلسفه تاریخی و هر نظام آموزش
 و پرورشی و هر شکل زندگی ^{برای} ، باید نجات باشد برخلاف گذشته که
 انسان راقربانی یا نفی می کرد و او را نادیده می گرفت ، نجات انسان یعنی چه؟
 نجات انسان یعنی قرار دادن او در وضعی که بتواند در نهایت کمال ممکنش
 آزاد ، آگاه ، و آفریننده باشد. البته الآن هم آفریننده هست اما آزاد نیست.
 به همین جهت ابزار دست تولید دیگری گشته است ، آگاه است اما آزاد
 نیست ، و لذا عالمش بصورت برده برای خواجه بفروش میرسد . آگاه ، آزاد
 آفریننده همانکه خداد در خطاب خود او را بعنوان جانشین خویش در طبیعت

معرفی کرده است و خدا کیست؟ آگاه، آزاد، آفریننده است این است که در قرن بیستم - و در قرن نوزدهم که همه چیز حل شده بود - انسان بعنوان يك بحران و معما درمی آید و همه روشنفکران به دنبال ایجاد يك ایمان برای این انسان و يك راه نجات برای او هستند که آزادی و آگاهی و آفرینندگی اش را از همه نظام های پلید، علم، قدرت و تضاد نجات دهند بخصوص شرافت بالاتر از طبیعتش را به او پس بدهند - که مادیت زندگی و آزادی را از او گرفته است - این است که امروز وجدان نسل جدید به دنبال مذهب بالاتر از مذهب است که بر تاریخ حاکم است می رود و در پی پیدا کردن تصویر روحانی از وجود است، يك عشقِ منطقیِ انسانی برای زیستن و يك ایدئال بزرگساز چهارچوب نظامهای منحصراً منطقی منمنی تکمیلی بر ما تحمیل شده را جستجو می کند و در این کوشش است که ما نیز در جستجوی اسلام و در کوشش فرهنگ و مذهب اسلام و فرهنگ شرقی خودمان به دنبال ارزشهایی هستیم تا به این نیاز امروز وجدان بشری پاسخی بدهیم .

((پایان))



شماره ثبت ۱۱۹۸
۳۶/۹/۸

۳۵ ریال